

سه رساله

(گوشه‌هایی از "مبارزه‌ی ایدئولوژیک")

به خاطر:

چریک فدائی خلق رفیق کبیر حمید اشرف
از رهبران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران تقدیم می‌شود

از انتشارات چریکهای فدائی خلق ایران

سال ۴۲ مبدأ یک رشته تحولات اجتماعی در ایران است. "انقلاب سفید" شاه مناسبات فئودالی را در عمده‌ی نقاط روستائی از بین برد و رابطه‌ی خلق ما با امپریالیسم نه تنها وارد مرحله‌ی جدیدی شد، بلکه اشکال این رابطه در جهت بسط سلطه‌ی سرمایه‌ی امپریالیستی و سرمایه‌های وابسته به آن تحول یافت. احداث کارخانه‌ها هرچه بیشتر از جانب امپریالیست‌ها و ایادی‌شان، رشد روزافزون سرمایه‌گذاری‌های خارجی و داخلی و پُرشدن بازار از کالاهای امپریالیستی از جمله مختصات اقتصادی این دوران است. اعمال دیکتاتوری خشن همراه با رشد و بسط سلطه‌ی امپریالیستی و سرمایه‌ی وابسته به آن ادامه یافت. در همان حال که این تغییر و تحولات انجام می‌پذیرفت، جنبش‌های پراکنده‌ی مردمی از جمله قیام ۱۵ خرداد با خشونت کامل سرکوب می‌شد. سرمایه‌ی امپریالیستی برای گسترش هر چه بیشتر خود که با فقر و سیاه‌روزی هرچه افزون‌تر اقشار و طبقات مختلف خلقی ملازمه داشت، می‌بایست سلطه‌ی پلیسی و سرکوب سیستماتیک خود را گسترش می‌داد.

در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، سال ۴۲ مبدأ فروکش کردن مبارزه‌ی فعال انقلابی از جانب توده‌های ماست. مبارزان "پیر و خسته" نیز گود را ترک می‌گویند و حاکمیت امپریالیستی شبکه‌ی پلیسی وسیعی را در همه جا می‌گسترانند. جنبش نوین کمونیستی ایران، در چنین شرایطی شکل‌گیری خود را آغاز نمود.

این جنبش جوان و نو پا می‌بایست با مشکلات فراوانی مقابله می‌کرد. از یک طرف سلطه‌ی شدید پلیسی، و پیگردهای پلیسی، فقدان هر گونه آزادی دموکراتیک، رابطه‌ی این جنبش را با توده‌ها مشکل می‌کرد و جنبش می‌بایست با راهجویی‌های عملی و انقلابی این مشکلات را حل می‌کرد. از سوی دیگر به علت تغییر و تحولات حاصل از "انقلاب سفید" می‌بایست به مسائل نظری فراوانی پاسخ می‌گفت و در انجام این وظایف می‌بایست دشواری‌های فراوانی را تحمل می‌کرد.

رفیق مسعود احمدزاده در اثر خود "مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک" واقعیات آن روز را چنین جمع‌بندی می‌کند: "بدین ترتیب در شرایط اختناق و ترور در شرایط شکست مبارزه‌ی خلق ما، و در شرایطی که روشنفکران انقلابی عمدتاً فاقد هرگونه سابقه‌ی تئوریک و تجربی بودند، کار از نو باید شروع می‌شد، پس جنبش نوین کمونیستی پا گرفت، تجمع ساده‌ی نیروها آغاز شد، هدف از این تجمع نه جمع‌آوری نیرو و تعرض دوباره، بلکه تعمیق در شرایط و پیدا کردن راه نوین مبارزه بود".

رفقای ما (۱) در چنین شرایطی کار خود را آغاز نمودند، همان طور که رفیق مسعود اشاره می‌کند، اساساً جنبش کمونیستی ایران فاقد هر گونه سابقه‌ی تئوریک و تجربی بود. کلمه‌ی هرگونه در بیان رفیق رساننده‌ی دقت خاصی است. در حقیقت تنها پیشاهنگ پرولتاریا می‌توانست سابقه‌ی تئوریک مبارزاتی را ایجاد کند، و این خود مستلزم وجود یک سازمان انقلابی راستین بود. سازمانی که تئوری درست و صحیح داشته باشد. در عصر ما، تئوری مارکسیسم - لنینیسم را - تا در پرتو آن بتواند عمل را تجزیه و تحلیل کند. سازمانی که فعالانه در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا شرکت جوید، با آن رابطه‌ی محکم برقرار کند و با اتکاء به نیروی او و متحدان‌اش قصد تحقق آرمان‌های والای این ستمکش‌ترین طبقه‌ی جامعه را بنماید. سازمانی که تعهد و رسالت خود را در قبال طبقه‌ی کارگر خویش یک لحظه فراموش ننماید، و با مارکسیسم - لنینیسم نه از زاویه‌ی دید تنگ و تمایلات حقیر، بلکه در وسعت و گستردگی آن و براساس جوهر طبقاتی بی‌چون و چرا، و صریح آن برخورد نماید. متأسفانه خلق ما فاقد چنین سازمانی بود.

حزب توده، که مشهورترین و وسیع‌ترین سازمان به اصطلاح چپ در ایران بود، نمی‌توانست مرجع قابل قبولی برای ما باشد. در رابطه با کمیته‌ی مرکزی خائن حزب توده ایران، رفقای ما خیلی زود توانستند مرزبندی خود را روشن کنند و بعدها هر چه بیشتر آن را تعمیق بخشند. یک رشته مشاهدات عینی و دلایل نظری به رفقای ما کمک می‌کرد تا موضع خود را نسبت به این جریان منحط ایدئولوژیک - سیاسی روشن سازند. اولاً این اصل که معیار سنجش یک سازمان انقلابی بر حد توانایی سازمان مذکور در ایجاد دگرگونی‌های انقلابی قرار دارد، مسائل بسیاری را روشن می‌نمود، حتی شناخت بسیار کم از سوابق حزب توده و وقایع سیاسی، همچنین مشاهده‌ی وضعیت مبارزه‌ی طبقاتی جامعه در مقطعی که ما آغاز به کار نمودیم، این نکته را کاملاً روشن می‌ساخت که حزب مذکور نه تنها قادر به ایجاد دگرگونی‌های انقلابی در جامعه‌ی ما نگشت، بلکه به واسطه‌ی اعمال مشی اپورتونیستی خود برای مدت زمانی باعث بی‌اعتبار شدن کمونیست‌ها در نزد توده‌ها شد. در ثانی رفقای ما نمی‌توانستند نقش حزب توده را در شکست مبارزه‌ی خلق ما به هنگام وقوع کودتای ۲۸ مرداد نادیده بگیرند (۲). اما از نظر رفقا این موضوع آن قدر مهم نبود که برخورد حزب با این تجربه اهمیت داشت. لنین می‌گفت: "روش حزب سیاسی نسبت به اشتباهات خود یکی از مهم‌ترین و صحیح‌ترین معیارهای جدی بودن حزب و اجرای عملی وظایف وی نسبت به طبقه‌ی خویش و توده‌های زحمتکش است. اعترافات آشکار به اشتباه، کشف علل آن، تجزیه و تحلیل اوضاع و احوالی که موجب این اشتباه شده است، بحث و مذاکره‌ی دقیق در اطراف وسایل رفع اشتباه - این است علامت یک حزب جدی، این است اجرای وظایفی که وی برعهده دارد، این است تربیت و تعلیم طبقه و سپس توده‌ها (۳) و حزب توده چنین نکرد، زندگی و حیات بی‌فایده‌اش عملاً ثابت نمود که به هیچ وجه دل مشغول م - ل و آرمان‌های پرولتری نیست، و انگار رسالتی جز خیانت به خلق و طبقه ندارد.

رفیق مسعود در این رابطه در اثر خود "مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک" به این جنبه‌ی مسئله به نحوی دقیق و جامع اشاره می‌کند. رفیق مسعود نوشت: "کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد موجب از هم پاشیدن تمام سازمان‌های سیاسی ملی و ضدامپریالیستی گردید. تنها نیروئی که می‌توانست از این شکست درس بگیرد و براساس تحلیل آن یک خط مشی متناسب با شرایط نوین اتخاذ کند و رهبری نیروهای ضدامپریالیستی را که واقعاً آماده‌ی مبارزه بودند در دست بگیرد، یک حزب پرولتری بود. اما متأسفانه خلق ما فاقد چنین سازمانی بود، و رهبری حزب توده که فقط کاریکاتوری بود از یک حزب مارکسیست - لنینست، تنها توانست عناصر فداکار و مبارز حزب را به زیر تیغ جلاخان بیاندازد و خود راه فرار در پیش گرفت".

همان طور که مشاهده می‌شود در این جا رفیق مسعود به نحوی برخورد حزب با شکست ۲۸ مرداد می‌پردازد و آن را تقبیح و محکوم می‌کند. زمان نشان داد که دارودسته‌ی مذکور نه تنها پتانسیل انقلابی بخش‌های وسیعی از جامعه‌ی ما، از جمله طبقه‌ی کارگر ایران را در یک دوره‌ی تمام به هرز بُرد، بلکه هیچ گاه کوششی درجهت درس آموزی از تجربیات منفی خود نکرد، امری که برای ارتقا‌ی جنبش حیاتی بود. اما دلایل دیگری نیز به رفقای ما کمک می‌کرد تا هر چه بیشتر و عمیق‌تر مرزبندی خود را با حزب توده روشن کنند. از جمله‌ی آن‌ها مرزبندی رویونیسم خروشچی با مارکسیسم - لنینیسم انقلابی در این مقطع از زمان است. حزب توده با جانبداری از رویونیسم خروشچی چهره‌ی واقعی خود را هر چه بیشتر عیان کرد. اشاعه و پخش آثار ضدروزیونیستی، و افشا‌ی چهره‌ی ضد م - ل آن، توأم شدن این لفافه نظری با سیاست‌های عملی فرصت‌طلبانه، عدم حضور مادی کمیته‌ی مرکزی در ایران و تعطیل تمام فعالیت‌هایش در ایران، همه و همه کمک می‌کرد تا نیروهای انقلابی قاطعانه آن را به عنوان یک حزب انقلابی رد کنند، هر چه روشن‌تر و قاطع‌تر مرز خود را با آن تعیین نمایند.

اما رفقای ما خود از گذشته‌ی حزب توده درس‌های فراوانی آموختند. رفقای ما این نکته را دریافتند که دارودسته‌ی مذکور سیاست‌های خود را نه براساس صف بندی مشخص طبقاتی درون جامعه‌ی ما و خصالت‌های ویژه‌ی آن، نه براساس جوهر ضدامپریالیستی آن، نه براساس منافع مشخص پرولتاریای کشور ما، بلکه براساس نیازمندی‌های سیاسی دولت شوروی تنظیم می‌کردند و بعد با تبختر فراوان کوشش می‌کردند تا حقارت عظیمی را پنهان کنند. با بوق و کرنا تبلیغ انترناسیونالیسم

پرولتاری را می‌نمودند و بدین ترتیب تحت پوشش انترناسیونالیسم عمیقاً و اساساً به انترناسیونالیسم واقعی پرولتاری لطمه زدند (و می‌زنند). رفقای ما این نکته را به خوبی دریافته بودند که اساس سیاست‌های عملی، تابع قانون‌مندی‌های درونی هر جامعه‌ی مشخص است. سیاست‌های یک پیشاهنگ راستین پرولتاری اساساً باید بر مبنای چگونگی صف بندی نیروهای انقلابی جامعه، و تمامی نیروهای ضدانقلاب، و با هدف تأمین هژمونی پرولتاریا تدوین شود. در این صورت، این سیاست را تابع منافع خارجی نمودن تحت هر پوششی، حتماً اتخاذ سیاست درست را غیرممکن و همیشه سازمان مورد نظر را از برخورد درست بازمی‌دارد. بنابراین هیچ سازمان انقلابی نباید سیاست خود را تابع منافع یک کشور خارجی نماید. وقتی سیاست تابع عوامل بیرون از محاسبات طبقاتی و ملی بشود، پس باید لفافه‌ی ایدئولوژیک آن را نیز از بیرون بیاورد. پس سازمان مذکور هرگز نخواهد توانست یک رابطه‌ی زنده بین "ایده‌ی مسجود" و "واقعیت مشخص" برقرار نماید. در نتیجه نمی‌تواند مارکسیسم - لنینیسم را به عنوان یک رهنمای عمل، برای حل معضلات مشخص مبارزاتی جامعه به کار گیرد. این تجربه به رفقای ما می‌آموزد که تئوری انقلابی را نمی‌توان از مسکو، پکن، هاوانا و یا هر جای دیگری وارد کرد، بلکه انقلابیون هر کشور، خود باید با کوشش پی‌گیر و شبانه‌روزی خویش با توجه به تجربیات انقلابی پرولتاریا و خلق‌های سراسر جهان به پرداخت این تئوری انقلابی اقدام نمایند.

بر اساس این دیدگاه‌ها رابطه‌ی رفقای ما با سازمان‌ها و گروه‌هایی که درباره‌ی مسائل مهم جنبش اظهار نظر کرده بودند تا حدود زیادی روشن می‌شد و چشم انداز وظایفی که برعهده‌ی آن‌ها قرار می‌گرفت هر چه بیشتر وسیع تر می‌گشت. ما می‌بایست یک شناخت درست و صحیح از شرایط میهن خود به دست می‌آوردیم، اما با نظرگاهی که رفقای ما نسبت به حزب توده داشتند حتی یک لحظه هم نمی‌توانستند اساس شناخت و پراتیک خود را بر نتایج به اصطلاح مطالعه و اظهارنظرهای آنان در مورد واقعیات جامعه، قرار دهند. از سوی دیگر با اتکاء به درسی که از گذشته‌ی حزب توده آموختیم، نمی‌توانستیم اظهارنظرهای کسانی را که با جایگزین کردن نام ایران به جای چین در آثار رفیق مائو، به خیال خود تحلیلی صددرصد مارکسیستی ارائه می‌دادند، قبول کنیم. این برخورد در ماهیت امر هیچ تفاوتی با برخورد حزب توده نداشت. خلاصه‌ی کلام آن که این آثار حاصل مطالعه‌ی عینی جامعه نبود، بلکه عمدتاً الگوبرداری از شرایط کشورهای دیگر به خصوص "چین" بود.

در آن زمان به هنگام مبارزه‌ی شدید ضدرویز یونستی، آثار رفیق مائو در جنبش ما اشاعه پیدا کرد. از یک طرف برخی از تشبیهات بین ایران و چین دوران انقلاب و از سوی دیگر سادگی این آثار و خصلت مسائل مطرحه در آن که با بسیاری از مسائل انقلابیون ایرانی پیوند داشت، باعث استقبال نیروهای کمونیستی از آثار رفیق مائو شدند. موضع ما راجع به این مسائل روشن بود. همان‌طور که گفتیم، ما سرسختانه اعتقاد پیدا کردیم که تنها با مطالعه‌ی مشخص جامعه‌ی خود می‌توانیم به شناخت صحیح و راه حل‌های درست دست یابیم. رفقای ما به خوبی این حکم مارکسیستی - لنینیستی را جذب کردند که "حقیقت مشخص است، مجرد نیست". مجموع این دلایل و تجربیات، ما را قادر می‌ساخت تا هدف خود را بدون ابهام و با قاطعیت روشن کنیم: ما می‌بایست به مطالعه‌ی عینی جامعه می‌پرداختیم، جواب هرگونه سؤال در باره‌ی نحوه‌ی مبارزه و دیگر مسائل اجتماعی جز بر این اساس امکان نداشت. در یکی از اولین اسنادی که در آغاز تشکیل گروه بیرون آمد، این‌طور نوشته شده بود: "اگر از ما بپرسند جامعه‌ی شما چگونه جامعه‌ی است، ما می‌گوییم هنوز نمی‌دانیم و در حال مطالعه ایم. اگر بپرسند مشی شما چیست، باز هم جواب می‌دهیم ما دارای مشی نیستیم، ما در حال مطالعه ایم" (۴). اما ما می‌خواستیم از موضع پرولتاریا مبارزه کنیم، لاجرم می‌بایست از موضع او و با دیدگاه او پاسخ می‌گفتیم. تنها سلاحی که برای برآورده کردن این شرط وجود داشت، مارکسیسم - لنینیسم بود. ما می‌بایست فعالانه آن را می‌آموختیم، می‌بایست در این امر پیگیرانه فعالیت می‌نمودیم... و بدین ترتیب هدف دیگر ما هم روشن شد، آموزش مارکسیسم - لنینیسم. رفیق مسعود بعدها در جزوه‌ی "مبارزه‌ی مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" چنین نوشت: "گروه ما نیز با هدف عاجل آموزش مارکسیسم - لنینیسم و تحلیل شرایط اقتصادی میهن ما تشکیل شده بود... و بدین ترتیب گروه ما کار خود را آغاز کرد.

شناخت صحیح تضاد اصلی جامعه چندان مشکل نبود. این مسئله را جنبش کمونیستی جهانی، به ویژه جنبش‌های چین و ویتنام، روشن کرده بودند. از روی مطالعه‌ی آثار و اسناد این جنبش‌ها، مثلاً مطالعه‌ی آثار رفیق مائو، این مسئله به سادگی فهمیده می‌شد که تضاد اصلی در جوامعی که تحت سیطره‌ی امپریالیسم به سر می‌برند، تضاد بین خلق و امپریالیسم است. حتی آشنائی کلی با تاریخ معاصر ایران و سطح خاصی از مطالعه و مشاهدات عینی نشان می‌داد که این حکم در جامعه‌ی ما نیز صادق است. اما درک کلی این تضاد نمی‌توانست راه گشای حل معضلات باشد. ما می‌بایست به سؤالات دقیق تری جواب می‌دادیم. هم خصلت مسائل مطرحه برای نیروهای جنبش کمونیستی و هم مطالعات خود ما نشان می‌داد که پاسخ گویی دقیق به این سؤالات در گرو تحلیل "رفرم سفید" است. ما می‌بایست موضع و نظر خود را راجع به این اصلاحات روشن می‌کردیم. ما به این نتیجه رسیده بودیم که روشن کردن این مسئله دارای نتایج عملی بسیار مهمی است. مشاهدات ما نشان می‌داد که اصلاحات ارضی در روابط اجتماعی ما و روابط طبقاتی، و رابطه‌ی خلق ما با امپریالیسم، تغییر و تحولاتی ایجاد کرده است. می‌بایست از یک سو این مسئله را مورد مطالعه قرار می‌دادیم که این تغییر و تحولات چه اثراتی بر روی ترکیب بندی طبقاتی جامعه ایجاد کرده است و از سوی دیگر این تغییر چه تأثیری بر روی مبارزات طبقاتی و ملی جامعه‌ی

ما گذاشته است. شناخت هر چه دقیق تر ماهیت این "اصلاحات" ضرورت خود را نشان می‌داد. تنها مطالعه‌ی ماهیت و محتوای مشخص این اصلاحات بود که می‌توانست زمینه‌ی مبارزاتی و پتانسیل مبارزاتی درون جامعه‌ی ما را روشن سازد.

در برخورد با رفرم از همان ابتدا در درون جنبش نظرگاه‌های متفاوتی ابراز شد. در آستانه‌ی رفرم، اکثریت قریب به اتفاق نیروهای سیاسی (شاید بتوان گفت همه‌ی نیروهای سیاسی) عدم توانائی خود را در برخورد انقلابی و صحیح با رفرم نشان دادند. شعار "اصلاحات ارضی بله، دیکتاتوری نه" از جمله شعارهایی است که کنه مغز عتیق آنها را آشکار می‌کند. همان طور که مشخص است، در این شعار اصلاحات ارضی با همان محتوای امپریالیستی و محمدرضاشاهی اش مورد تأیید قرار می‌گرفت، تغییرات حاصله پذیرفته می‌شد و تنها چیزی که باقی می‌ماند "دیکتاتوری فردی شاه" بود. این شعار که توسط نیروهای مختلف ارائه می‌شد، در حقیقت امر کرنشی در مقابل امپریالیسم بود.

حزب توده مثل همیشه از همان "ابتدا" (توده‌ای‌ها خیلی غره اند که از "همان ابتدا" موضع خائنانه‌ی خود را در باب هر مسئله بیان می‌کنند) تغییرات مزبور را "مثبت" تلقی کردند و ندا در دادند که فئودالیسم در ایران از بین رفته و "سرمایه‌داری" آغاز به رشد نموده است. این تئوری خیلی موزیانه اصلاحات ارضی و محو فئودالیسم در ایران را هم‌طراز با محو فئودالیسم در غرب قرار می‌دهد، منتها با "ویژگی‌ها و خصائص" ناشی از جامعه‌ی ما. ببینیم از این تئوری چه نتایج جالبی به دست می‌آید.

اگر این درست است که فئودالیسم نابود شده و "سرمایه‌داری" با همان خصائص اساسی سرمایه‌داری غرب، رو به رشد نهاده است، پس طبق تمامی احکام ماتریالیسم تاریخی می‌توان چنین وانمود ساخت که شرایط عینی برای یک تغییر و تحول انقلابی و بنیادی از بین رفته است و در نتیجه انقلابیون باید بکوشند تا در حوزه‌های روبنائی فعالیت خود را محدود ساخته و یا فوق اش خواستار یک سری اصلاحات بیشتر برای "بهبود" بیشتر وضع زندگی توده‌ها گردند تا این "سرمایه‌داری" پرولتاریا را پرورش دهد و در زمان موعود، آن هنگام که رشد تاریخی به حد معینی رسید، بتوان به مبارزه‌ی قطعی علیه نظام دست زد. اگر این درست است که فئودالیسم از بین رفته و "سرمایه‌داری" رو به رشد نهاده است، پس هر کمکی برای رشد این سرمایه‌داری می‌تواند انقلابی (عملی به جای انقلابی) توجیه پذیر باشد. و بدین ترتیب (لپ کلام این جاست) تمام کمک‌های "کشورهای برادر" به شاه جلاد به عنوان کمک‌های انقلابی جازده می‌شود. اگر این درست است که فئودالیسم از بین رفته و "سرمایه‌داری" تازه آغاز به رشد کرده و این سرمایه‌داری با "اصلاحات ارضی" حُسن نیت خود را نشان داده است و به همین جهت "مثبت" است، پس دهقانان که وسیع‌ترین نیروهای انقلابی جامعه را به هنگام سلطه‌ی فئودالیسم تشکیل می‌دادند، اکنون از عرصه‌ی مبارزه خارج گشته‌اند و معلوم است به خاطر عدم رشد کافی سرمایه‌داری، پرولتاریا نیز هنوز آنقدر رشد نکرده است که بتواند رسالت تاریخی خود را انجام دهد، پس باید صبر کرد و منتظر ماند تا این شرایط تاریخی پخته شود و پرولتاریا به رشد تاریخی خود برسد. بدین ترتیب از همه‌ی این‌ها، که صغرا و کبرای سنجیده‌ای است و به خوبی کنار هم نهاده شده، نتایج عملی‌ی گران قدری!! بیرون می‌آید و امکان آن پیدا می‌شود که تا هرگونه بی‌عملی به گردن "شرایط" گذاشته شود! امکان آن پیدا می‌شود که تا هرگونه تحرک انقلابی و فعالیت انقلابی با انگ "اراده گرائی"، "ماجراجوئی"، "چپ روی" تقبیح شود و امکان آن پیدا می‌شود تا انطباق آن‌ها با سیاست اربابانشان توجیه تئوریک شود، بهترین "عمل" لمیدن در گوشه‌ای آرام از این دنیای پُراشوب بود. می‌بینیم که هم‌طراز قرار دادن و یکی گرفتن رشد سرمایه‌داری در ایران دارای چه نتایج عملی‌ی "سودمندی" است. اگر این الگوبرداری موزیانه چنین نتایجی داشت، در مقابل نیز جریان‌ها و گروه‌هایی بودند که می‌خواستند با انکار هرگونه تغییر و تحول در جامعه‌ی ما، ایران را به قواره‌ی چین درآورند. اگر ایران تمام مختصات چین را دارا می‌بود، آن وقت تمام شیوه‌های عملی آنجا نیز بدون هیچ پرداختی برای ما معتبر می‌شد. از نظر منطق تفکر، علیرغم تخالف ظاهری شدیدی که در نظر اول به چشم می‌خورد، این دو ماهیتی یکسان دارند. زیرا با اندکی دقت، شیوه‌ی استدلال جریان دوم آشکار می‌شود: اگر تحولات، ادعائی درست باشد، آنوقت همه‌ی حرفهای حریف و نتایج عملی آن نیز درست از آب در می‌آید، ولی مسئله این است که اصلاً تحولاتی انجام نگرفته است. یعنی با انکار تحولات، در واقعیت امر کوشش داشت تا از پذیرفتن نتیجه‌گیری‌های عملی جریان اول سر باز زند(۵).

اما بر خورد گروه ما با مسئله، بگونه‌ای دیگر بود... رفیق مسعود بعدها نوشت: "برخورد با واقعیات کنونی، نظرگاه متفاوتی می‌طلبد"... و بعد در مقابل، این سؤالات را مطرح نمود: "اما بر خورد درست چیست؟ نمی‌توان گفت که تغییراتی روی داده، فئودالیسم اساساً از میان رفته، اما انقلاب مسلحانه ضرورت خود را از دست نداده است و لحظه‌ی مبارزه‌ی قطعی به عقب نیافتاده؟ آیا از بین رفتن یک تضاد و آمدن تضاد جدید، تغییری در تضاد اصلی جامعه‌ی ما داده است یا همین تضاد را شدت و جدت بخشیده است؟ (تأکید از نویسنده‌ی این مقاله است).

در حقیقت، مطالعه‌ی "انقلاب سفید" و هسته‌ی اساسی آن یعنی اصلاحات ارضی در پرتو این سؤال انجام پذیرفت: "در ماهیت پدیده، یعنی تضاد اصلی آن، چه تغییری رخ داده است؟ حل این مسئله، بسیاری از مسائل دیگر را حل می‌کرد. رفقای

ما در پایان مطالعات خود به این نتیجه رسیدند: "هدف از اصلاحات ارضی، بسط سلطه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی سرمایه‌داری بوروکرات و وابسته در روستاها بوده است. هدف از اصلاحات ارضی نه دواکردن دردی از دردهای بیشمار دهقانان (که بدین طریق بتوانند با جلب حمایت دهقانان از رژیم زمین‌ی انقلاب را در روستاها از بین ببرند)، بلکه رژیم به علت ماهیت خود تنها با سرکوب و ستم اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هر چه بیشتر و گسترش نفوذ شاخه‌های خود در روستاها و بسط سلطه‌ی بوروکراسی فاسد، می‌توانست به سرکوب زمین‌ی انقلاب در روستاها دست بزند".

در اینجا یک بینش عمیق طبقاتی و یک بینش دقیق فلسفی خود را نشان می‌دهد. رفقای ما می‌بایست خصلت تاریخی این رفرم را برای خود روشن می‌ساختند. و اما چه زمانی می‌توانستند به چنین سؤالی پاسخ گویند؟ وقتی که ماهیت و محتوای طبقاتی این رفرم را معلوم می‌کردند، وقتی که آن‌ها به این سؤال جواب می‌دادند: این رفرم باعث تقویت موقعیت اقتصادی - سیاسی چه طبقاتی از جامعه شد؟ اگر رفرم، مواضع اقتصادی - سیاسی طبقات مظلوم و فرودست و مترقی جامعه را تقویت کرده بود، آن وقت می‌توانستیم آن را رفرمی مترقی بنامیم و اگر مواضع طبقات فرادست و ارتجاعی را، آن وقت رفرمی ارتجاعی می‌بود... رفقای ما از روی مشاهدات و تجربیات عینی و براساس مطالعات خویش، یک لحظه شک نکردند که اصلاحات ارضی باعث تغییر و تحولاتی در جامعه شده است و در عمده نقاط ایران تضاد بین دهقانان و فئودالها را از بین برده. آن چه برای آن‌ها مهم بود درک ساده انگارانه‌ی این حقیقت نبود، بلکه به دنبال آن از خود سؤال می‌کردند: این تضاد به نفع چه طبقه‌ی طبقاتی حل شد؟ در این دید طبقاتی عمیق، این بینش فلسفی دقیق نهفته است که به هنگام مطالعه‌ی هر پدیده، تنها کافی نیست که به شناخت تغییر یک تضاد، حل یک تضاد و جایگزین گشتن تضاد دیگر اکتفا شود، بلکه باید این مسئله را هم مورد مطالعه قرار داد که تضاد مذکور در چه جهتی حل شده است. تنها مطالعه‌ی این از این دست می‌تواند راهگشای شناخت درست پدیده و جهت حرکت آینده‌ی آن باشد (۶).

وقتی رفقای ما می‌گویند هدف اصلاحات ارضی بسط سلطه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی... بود، جهت حل تضاد را مشخص می‌کنند. فهم محتوا و ماهیت اصلاحات ارضی از یک طرف نظر رفقای ما را نسبت به تحولات جامعه روشن ساخت و هم آن‌ها را قادر نمود تا با توجه به ناهمانندی‌های موجود بین جریان‌ها و گروه‌ها موضع خود را در این منظومه‌ی روابط روشن سازند. درحقیقت، پاسخ به این سؤال (رفرم ارتجاعی بود یا مترقی؟) مرزبندی ما را با نیروهای دیگر مشخص می‌کرد.

جریاناتی که اعتقاد داشتند رفرم ارضی تضاد بین فئودالیسم و دهقانان را حل کرده است، بعد نتیجه می‌گرفتند که دهقانان از عرصه‌ی مبارزه بیرون رفته‌اند و برای بازگشت دوباره‌ی آن‌ها به عرصه‌ی مبارزه باید یک دوره‌ی تاریخی را از سر گذراند، بطور منطقی به این نتیجه می‌رسیدند که رفرم محتوایی ترقی خواهانه داشته و در یک کلام، رفرم ارضی، رفرمی "مترقی" بوده است. طبق تفکر مارکسیستی، حکم مزبور این معنی را می‌دهد که مواضع اقتصادی - سیاسی دهقانان، که یکی از طبقات محروم و کثیرالعدد اجتماعی بودند، ارتقاء یافته است.

اما دیدیم که رفقای ما چگونه به واسطه‌ی درک عمیق طبقاتی خویش توانستند به این مسئله پاسخ صحیح دهند. اپورتونیست‌های راست و چپ که هر یک می‌خواستند براساس تمایلات عملی خود و بدون مراجعه و واریسی دقیق و تحلیل عملی واقعیت، نظرگاه خود را ابراز کنند، نتوانستند از چنین تناقض‌هایی که در آن اسیر شده بودند، بیرون آیند. درهرحال رفقای ما براساس یک بینش درست طبقاتی و فلسفی و آشنائی و درک تزه‌های لنین درباره‌ی امپریالیسم و به پشتوانه‌ی مطالعات عینی و غنا دادن هر چه بیشتر نظرات خود در مورد عصر امپریالیسم توانستند تا از خطای بزرگ همسان شمردن و یکی گرفتن سرمایه‌داری غرب با سرمایه‌داری ایران در امان بمانند. نظرگاه فوق (منظور، همسان گرفتن سرمایه‌داری ایران است) نه تنها بر واقعیات انطباق نداشت، بلکه درست به همین دلیل نتایج عملیش هلاکت بار بود.

بعد از رسوخ ایده‌های شهید جزئی در "سازمان" و مغلوب شدن دیدگاه انقلابی رهبران بزرگ ما چون رفیق مسعود احمدزاده، رفیق پویان، رفیق عباس مفتاحی، رفقای سطح رهبری سازمان در مباحث خود استدلال می‌کردند "به روستا برویم چه کنیم، ما برای روستائیان شعاری نداریم" از همان دید نادرست و غلط نسبت به واقعیات جامعه‌ی ایران و شناخت روابط طبقاتی آن نشأت می‌گرفت.

درهرحال رفقای ما به این نتیجه رسیدند که اصلاحات ارضی "نه برای دواکردن دردی از دردهای بی‌شمار دهقانان، بلکه برای بسط سلطه‌ی هر چه بیشتر سرمایه بود". این درست است که روابط فئودالی نابود شد و دهقان از قید فئودال آزاد شد، ولی بلافاصله و از همان آغاز سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی جاگزین آن گردید. رفقای ما به اهمیت روشن شدن این مسئله توجه کافی داشتند. رفیق مسعود در اثر خود "مبارزه‌ی مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک" با آوردن قطعه‌ای از کتاب "هجدم بروم..." اثر مارکس، و مقایسه‌ی واقعیات و ماهیت اصلاحات ارضی در فرانسه و واقعیت و ماهیت اصلاحات ارضی در

ایران، کوشش نمود تا این مسئله را روشن سازد که حتی "عمیق ترین" مارکسیست - لنینیست های ایران!! نیز نتوانستند آن را بفهمند و در نتیجهی این ناتوانی، سازمان ما به طرف دره ی هولناکی سوق داده شد.

رفیق مسعود با استفاده از این قطعه از کتاب "هجدهم برومر..." - که در مناسبت ترین جای ممکن به آن استناد گردید- ضمن آن که توانائی ذهنی عمیق خود و رفقای همفکرش را نشان داد، بسیاری از ایده‌های خود را نیز بیان نمود. در این قسمت با نقل تحلیل مارکس، رفیق می‌کوشد تا تفاوت های اساسی اصلاحات ارضی بورژوازی کلاسیک را با اصلاحات ارضی انجام شده در ایران و نتایج متفاوت آنها را نشان دهد. مسائل عدیده ای در این قطعه مطرح می‌شود، اما مسئله‌ی اساسی، کیفیت سرمایه در این دو دوره‌ی تاریخی است. تز کلی این است که در آن جا اصلاحات ارضی دهقانان را از قیدوبندهای روابط فئودالی آزاد می‌سازد و ناپلئون شرایطی را که دهقانان در پرتو آن می‌توانستند از زمینی که تازه نصیبشان شده بود با دلی آسوده بهره بردارند و شور جوان مالک شدن را احیاء کنند، تحکیم و تنظیم کرد" (۷). این جملات چه معنایی دارند؟ این که زمین همچنان به عنوان عامل عمده‌ی تولید در روستا باقی ماند و تحت مالکیت دهقانان درآمد و در ضمن نیروی سیاسی حاکم بر جامعه از این روابط جدید مالکیت حراست می‌نمود. و یا "شکل ناپلئونی مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم لازمی آزادی و ثروتمند شدن روستائیان فرانسه بود، طی این قرن به عامل بردگی و فقر آنان بدل گردید" (۸).

می‌بینیم که اصلاحات ارضی باعث آزادی و ثروتمند شدن روستائیان فرانسه شد... در تمامی این قطعه، نکته ای که جلب نظر می‌کند این است که بعد از اصلاحات ارضی هنوز سرمایه بر روابط روستا مسلط نشده بود و می‌بایست پروسه ای نسبتاً طولانی طی شود تا سرمایه بتواند سلطه‌ی خود را بر روابط روستا تأمین نماید و در مرحله‌ای دهقان می‌توانست با دلی آسوده از زمین خود بهره گیرد و سرمایه نیز از این روابط جدید حراست می‌نمود. این رابطه‌ی سرمایه با خُرده مالک آن زمان یک نتیجه‌ی مهم بیار می‌آورد، مارکس خود این نتیجه را بیان می‌کند: "بدین سان منافع دهقانان برخلاف زمان ناپلئون دیگر با منافع بورژوازی، با منافع سرمایه هماهنگی ندارد، بلکه با آن در تضاد است". رفیق مسعود در اثر خود بر این نکته تأکید ورزید، در فرانسه منافع طبقاتی دهقانان با بورژوازی در آغاز اصلاحات ارضی هماهنگی داشت و حال آنکه ما در بررسی اصلاحات ارضی و نتایج آن مشاهده می‌کنیم که این منافع نه تنها با منافع سرمایه‌ی امپریالیستی و سرمایه‌های وابسته به آن هماهنگی ندارد، بلکه در تخالف شدیدی است. اساساً اصلاحات ارضی در اینجا به منظور آن صورت گرفته تا حوزه‌های هر چه گسترده تری را برای استثمار هرچه بیشتر خلق توسط سرمایه بگشاید. در فرانسه ی عصر ناپلئون سرمایه نه به آن حد از رشد خود رسیده بود و نه نیاز آن را داشت که برای بسط بیشتر خود به روستا حمله ور شود. اما در اینجا، در "انقلاب سفید" از همان ابتدا، از همان لحظه ی تقسیم زمین، یوغ سرمایه به گردن خُرده مالک انداخته می‌شود و از همان ابتدا با لغو مالکیت فئودالی، زمین نیز به عنوان عامل عمده‌ی تولید نفی گردیده و سرمایه جایگزین آن می‌شود. سرمایه در عصر انحصار است، یعنی در حدی عالی از رشد خود. دهقان خُرده مالک شده، هر چه بیشتر در شبکه‌ی روابط کالائی قرار می‌گیرد و برای پیشبرد تولید و بازتولید خود احتیاج به سرمایه پیدا می‌کند. او این سرمایه را از بانک و یا از رباخواری می‌تواند تأمین کند. او از همان ابتدا مجبور است تا بخش اعظم مازاد کار خویش را در دیگ سرمایه بریزد (در بسیاری مواقع همه‌ی آن را) و به همین جهت و در نتیجه‌ی فهم همین واقعیات بود که رفقای ما می‌گفتند اصلاحات ارضی، نه برای دواکردن دردی از دردهای دهقانان، بلکه برای بسط سلطه‌ی امپریالیسم انجام پذیرفت. این نتایج برای ما روشن می‌ساخت که رفرم سفید، نه "عقب نشینی" امپریالیسم و ارتجاع، بلکه "تعرض" هرچه بیشتر آنها به خلق بود.

در جنبش کمونیستی ایران برحسب جوابی که نیروها به این سؤال می‌دادند (اینکه رفرم "عقب نشینی" است و یا "تعرض" به منافع خلق) به دو قطب گوناگون تقسیم می‌شدند. بعدها شهید جزئی از تز "عقب نشینی" در درون جنبش مسلحانه دفاع نمود، نفوذ آن ایده‌ها در جنبش ما یک رشته نتایج عملی بیار آورد که بعداً مورد بررسی قرار خواهد گرفت (۹).

همینجا بهتر است به دو نکته اشاره شود، نکاتی که نشان دهنده ی روح انقلابی رفقای ما است. اول اینکه رفقای ما بر روی شناخت عینی و درست جامعه تأکید می‌ورزند. در شرایطی که انقلابیون صدیق نیز برای پیدا کردن پاسخ سوالات خود به الگوهای برجسته ی انقلابی رجوع می‌کردند و کوشش داشتند تا بدون هیچگونه تغییر و یا با اندک تغییری در آنها، نسخه ای برای دردهای جامعه‌ی ما بپیچند، رفقای ما با پیگیری و جدیت کامل، تمام هم و غم خود را بر روی مطالعه‌ی جامعه‌ی ایران متمرکز نمودند. دوم اینکه، رفقای ما این شناخت را نه برای ارائه ی تحلیلی ساده و بعد دلخوش کردن و دست روی دست گذاشتن، بلکه برای پراتیک انقلابی و برای راهگشائی های عملی تعقیب می‌نمودند.

رهبر کبیر ما، رفیق مسعود احمدزاده همیشه می‌گفت: "شرط صداقت انقلابی، در برخورد جدی با مسائل است". او و رفقای همزمش تبلور زنده ی این حکم به غایت تکان دهنده بودند. این نحوه ی برخورد، این پیگیری و خستگی ناپذیری برای دریافت صحیح واقعیات و به تبع آن، حرکت در جهت تغییر آگاهانه ی آن از جمله خصائصی است که باعث افتخار چریکهای فدائی خلق ایران است. چرا که اینها از جمله شروط لازم برای یک پیشاهنگ انقلابی است. چرا که اینها از جمله نمودهای تعصب و وفاداری به پرولتاریا و مکتب ظفرنمون او یعنی مارکسیسم- لنینیسم انقلابی است. ما به جرأت می‌توانیم

بگوئیم متأسفانه چنین خصائصی را در هیچ یک از گروه‌هایی که تا آن زمان در عرصه‌ی مبارزه فعالیت می‌نمودند و یا حتی بعد از آن مشاهده نکردیم.

در قسمت قبل چگونگی برخورد رفقای ما با اصلاحات ارضی تا حدودی تشریح شد. رفقای ما در جریان مطالعه‌ی خود به این نتیجه رسیده بودند که شکل و محتوای جامعه تغییر کرد، اما ماهیت آن همچنان پا بر جا باقی ماند. رفقای ما توانستند گسستگی و پیوستگی حرکت جامعه‌ی تحت سلطه‌ی ما را نشان دهند. وقتی رفقای ما می‌گفتند که تغییر و تحولاتی در جامعه صورت پذیرفته و این تغییر و تحولات را بازگو می‌کردند، در حقیقت به گسستگی اشاره داشتند و وقتی می‌گفتند ماهیت پروسه عوض نشده و ایران همچنان کشوری تحت سلطه باقی مانده است، پیوستگی پدیده را نشان می‌دادند.

آنها توانستند بر اساس آن تحلیل، صف بندی طبقاتی جامعه را مشخص نمایند و به مسئله‌ی مرحله‌ی انقلاب پاسخ بگویند. حاصل مطالعات رفقای ما نشان می‌دهد که آنها به واسطه‌ی وفاداری به مارکسیسم-لنینیسم انقلابی، اتکاء بر واقعیت عینی جامعه و شور و صداقت انقلابی توانستند بر هرگونه آزاد اندیشی سطحی و دگماتیسم عمیق فائق آیند. آنها توانستند ناهمانندی های اساسی پروسه‌ی رشد سرمایه‌داری در غرب و سرمایه‌داری جامعه‌ی تحت سلطه‌ی ما را عمیقاً درک کنند و در نتیجه به شناخت قانونمندی های متفاوت حاکم بر رشد آنها نائل آیند.

کسانی که سرمایه‌داری ایران را با سرمایه‌داری غرب یکسان می‌گرفتند، در تبیین روبنای سیاسی جامعه‌ی ما دچار انحرافات اصولی می‌گشتند و در نتیجه‌ی آن، خواسته یا ناخواسته، نظراتی ارائه می‌دادند که یکسره با دیدگاه های مارکسیسم-لنینیسم نیز مغایر بود. از جمله مسائل داغ مورد بحث آن زمان، مسئله‌ی دیکتاتوری در ایران بود. حقیقت آن بود که به هنگام مطالعه‌ی رشد سرمایه‌داری کلاسیک در جوامع اروپا مشاهده می‌شد که دموکراسی بورژوائی از جمله خصائص اساسی روبنای سیاسی آن جوامع نوپاست. دیدگاه ماتریالیسم تاریخی تبیینی کاملاً علمی از این واقعیت بدست می‌دهد. ماتریالیسم تاریخی، این خصیصه را در ارتباط با کیفیت سرمایه و مبارزه‌ی طبقاتی توضیح می‌دهد و خوشبختانه بزرگان ما، چون مارکس و انگلس، به وضوح و با روشنی تام در این مورد آثاری از خود باقی گذاشتند. و حال آنکه در ایران، تمام مشاهدات زندگی مبارزاتی و دیگر حوزه‌های فعالیت اجتماعی، به وضوح نشان می‌دادند که کاربرد سیستماتیک قهر ضدانقلابی از خصائص بنیادی قدرت سیاسی حاکم است. این تفاوت برای رفقای ما کاملاً روشن بود.

آنها هم می‌توانستند ضرورت دموکراسی بورژوائی را در سرمایه‌داری نوپای غرب درک کنند و هم ضرورت دیکتاتوری را در جامعه‌ی ایران، ولی این تفاوت، برای آن سیستم نظری که سرمایه‌داری ایران تحت سلطه را با سرمایه‌داری غرب یکسان می‌گرفت، تناقضات زیادی ایجاد می‌کرد. زیرا اگر این درست می‌بود که جامعه‌ی ما از همان قوانینی تابعیت می‌کند که جوامع سرمایه‌داری کلاسیک، آنها می‌بایست توضیح می‌دادند، به علت وجود کدام شرایط ویژه، این دموکراسی خود را در اینجا نشان نمی‌دهد؟ مطالعه‌ی تاریخ و تحلیل بنیانگذاران مارکسیسم نشان می‌داد که در پروسه‌ی رشد سرمایه‌داری کلاسیک، دموکراسی بورژوائی نه یک امر تصادفی، بلکه ضرورتی تاریخی محسوب می‌شود. پس این مدعیان می‌بایست ثابت کنند تا دیکتاتوری حاکم بر ایران یک امر تصادفی است. برای توضیح این امر، تئوری پوچ و بی پایه‌ی "دیکتاتوری فردی شاه" آفریده شد.

اولین نکته‌ی ای که در این ترکیب جلب نظر می‌کند، پوشیده بودن ماهیت طبقاتی این دیکتاتوری است. هر نوآموز مارکسیسم-لنینیسم این را می‌داند که دولت یک ارگان طبقاتی است و دیکتاتوری که به کمک همین ارگان اعمال می‌شود، دارای محتوای طبقاتی معینی است. درک این نکته حتی در برخوردی سطحی با آثار کلاسیک رهبران بزرگ به دست می‌آید و به نظر ما بعید است که دانشمندان بی نیاز از توصیف!! کمیته‌ی مرکزی حزب توده، مثلاً "دو تاکتیک سوسیال..." لنین را نخوانده باشند. در آنجا لنین به صراحت این مسئله را توضیح می‌دهد. لنین می‌نویسد: "از نقطه نظر عوامانه و بورژوامآبانه، مفهوم دیکتاتوری و مفهوم دموکراسی یکدیگر را نفی می‌کنند، بورژوا که معنی تئوری مبارزه‌ی طبقات را نمی‌فهمد و در صحنه‌ی سیاست همیشه ناظر زدوخوردهای کوچک دستجات و فرقه‌های مختلف بورژوازی بوده است... دیکتاتوری را به معنای الغای کلیه‌ی آزادی‌ها و تضمینات دموکراسی، به معنای انواع خودسری‌ها و سؤاستفاده از قدرت به نفع شخص دیکتاتور تعبیر می‌نماید." (۱۰)

همانطور که مشاهده می‌شود کمیته‌ی مرکزی خائن حزب توده از همان دیدگاهی به مسئله نگاه می‌کند که لنین آن را عوامانه و بورژوامآبانه می‌داند. به نظر ما لازم نیست در اینجا ثابت کنیم که مارکسیسم-لنینیسم دیکتاتوری را همواره با محتوای

طبقاتی آن در نظر می‌گیرد، زیرا نظرگاه مارکسیسم-لنینیسم در مورد دیکتاتوری و رابطه‌ی آن با دموکراسی در آثار بزرگان ما، مارکس، انگلس، لنین و... با وضوح کامل تشریح شده است، بلکه آنچه ما باید بدان پردازیم این مسئله است که تر "دیکتاتوری فردی شاه" چه کمکی در حل تناقضات نظرگاه فوق می‌کند و چه نتایج عملی از آن حاصل می‌شود.

آنها با اختراع تئوری پوچ و مهمل "دیکتاتوری فردی شاه" می‌توانستند لااقل در ذهن خود به تناقضاتی که در رابطه با یکسان گرفتن رشد جوامع سرمایه‌داری کلاسیک و سرمایه‌داری ایران پیدا شده بود، پاسخ بگویند. زیرا در این تئوری، دیکتاتوری شاه همچون خودسری‌ها و سواستفاده‌ی او از قدرت نمودار می‌شود و در نتیجه، این دیکتاتوری از ضرورت‌های اقتصادی و وضعیت مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه ناشی نشده، بلکه علت آن، خصائص فردی است که در رأس قدرت قرار دارد. بدین ترتیب آنها را قادر می‌ساخت تا بقیه‌ی اراجیف خود را بر زبان رانند. زیرا اگر دیکتاتوری شاه ضروری نباشد، پس، از دیدگاه آنها این امکان وجود دارد که بخشی از هیئت حاکمه و یا همه‌ی آن نماینده‌ی خود را عوض کنند و با انتخاب نماینده‌ی دیگر و با برقراری شکل‌های جدید حکومتی، تناقض بین سیستم اقتصادی و روبنای سیاسی آن را حل کنند و در نتیجه جامعه‌ی ما نیز از موهبت دموکراسی بورژوازی برخوردار گردد و در پی همین صغرا و کبرا بود که می‌توانستند از جناح‌های "واقع بین" و "دوراندیش" در طبقه‌ی حاکمه صحبت کنند.

و اکنون با توجه به آنچه تاکنون گفته شده می‌توان طرح کلی زیر را از نظرات آنها ارائه کرد: از نظر آنها، جامعه‌ی ما بر اثر اصلاحات ارضی وارد "مرحله‌ی نوینی" از رشد تاریخی خود شد، یعنی وارد مرحله‌ی سرمایه‌داری. از یک سو به علت تحولات ارضی، دهقانان که کثیرترین اقشار اجتماعی بودند، از صحنه‌ی مبارزه خارج شدند و از سوی دیگر پرولتاریا رشد کافی نکرده بود، پس می‌بایست صبر کرد تا سرمایه‌داری به حد معینی از رشد خود برسد. از این مقدمات نتیجه می‌شد که شرایط عینی برای انقلاب آماده نیست. در اینجا مسلماً این سؤال پیش می‌آید که پس آیا باید مبارزه را تعطیل کرد؟ این آقایان که خیلی مبارز بودند!! نمی‌توانستند به این سؤال جواب مثبت بدهند. آنها می‌گفتند نه، مبارزه باید انجام بپذیرد. اما ابتدا باید یک مسئله را حل کرد و آن "دیکتاتوری فردی شاه" است. با این دیکتاتوری همه مخالفند و در درون هیئت حاکمه هم جناح‌های "واقع بین" و "دوراندیش" وجود دارند که با این دیکتاتوری مخالف هستند، پس بیایید با این‌ها متحد شویم و بر علیه دیکتاتوری فردی شاه مبارزه کنیم و آن را به دموکراسی تبدیل نماییم. آنوقت در آن دموکراسی ما توده‌ها را آموزش می‌دهیم، سطح آگاهی‌شان را بالا می‌بریم، سپس در شرایط مساعد "بین‌المللی" به وظایف "انترناسیونالیستی" خود عمل کرده، حکومت را به دست می‌گیریم.

اگر خواننده بگوید: باشد، همه‌ی این لاطائلات قبول، ولی حتی در این زمینه چه کاری انجام دادند، "توده‌های ما" واقعاً انباشتان خالی است و هرگز نمی‌توانند حتی به یک عمل مؤثر اشاره نمایند. می‌بینیم که چگونه نتایج تحلیل!! آقایان، تمام نیروهای انقلابی و مردم را به انفعال هرچه بیشتر در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی دعوت می‌کند. حیات سیاسی رهبران خائن حزب توده، خود تجلی کاملی از این زندگی سیاسی انفعالی است.

همانطور که در قسمت قبل اشاره شد، تحلیل ما در تغییرات و تحولات حاصل از رفرم، یکسره با تحلیل دیگر گروه‌ها و سازمان‌ها تفاوت داشت. رفقای ما به علت داشتن یک تحلیل درست از تحولاتی که در مناسبات اقتصادی جامعه‌ی ما رخ داد، از همان ابتدا سرنخی در دست داشتند که آنها را برای تبیین دقیق علمی از رابطه‌ی روبنای سیاسی جامعه‌ی ما با مناسبات اقتصادی حاکم بر آن هدایت می‌کرد. از نظر تئوریک، رفقای ما این نکته را درک کرده بودند که دیکتاتوری همواره، دیکتاتوری طبقه است. آنها درک کرده بودند که دیکتاتوری و دموکراسی دو روی یک سکه اند، آنها درک کرده بودند که حد عملکرد دیکتاتوری، وابسته به وسعت پایگاه طبقاتی و اجتماعی طبقه‌ی حاکم است و شکل و محتوای آن بستگی به چگونگی مبارزه‌ی طبقاتی در درون جامعه دارد، هرچقدر وسعت پایگاه طبقاتی و اجتماعی قدرت سیاسی حاکم محدودتر باشد، حدود اعمال دیکتاتوری وسیعتر است و هرچقدر وسعت پایگاه طبقاتی و اجتماعی قدرت سیاسی حاکم وسیعتر باشد، حدود دموکراسی وسیعتر است. براساس این ادراک، رفقای ما یکی از خصائص روبنای سیاسی ایران، یعنی دیکتاتوری شدید هیئت حاکمه را توضیح دادند. رفقای ما در پروسه‌ی مطالعه‌ی خود از شرایط جامعه‌ی ایران و دیگر جوامع تحت سلطه به این نتیجه رسیدند که اساساً سلطه‌ی امپریالیستی و حفظ و تحکیم این سلطه، فقط و فقط با قهر ضدانقلابی ممکن است و می‌گفتند آنهایی که برای ایجاد و بسط شرایط مبارزه‌ی ضدامپریالیستی، منتظر شرایط دموکراتیک هستند، همانقدر بیهوده فکر می‌کنند که کسانی که برای بهبود وضع جهان منتظر ظهور امام زمان اند. زیرا تا وقتی وابستگی امپریالیستی وجود دارد، دیکتاتوری ضدخلقی جزو خصائص اصلی روبنای سیاسی است. این حکم را واقعیات عینی تأیید می‌کند. ما در آمریکای لاتین، در آفریقا و برخی کشورهای آسیائی تحت سلطه مشاهده کردیم که حکومت‌ها تغییر می‌یافتند، اما این خصیصه‌ی اصلی‌ها بر جا باقی می‌ماند.

اما برای فهم دقیق رابطه‌ی دیکتاتوری ضدخلقی حاکم بر جامعه‌ی ایران با مناسبات اقتصادی باید به تاریخ کشور خود نظر افکنیم. بررسی تاریخ ایران و سرمایه‌داری ایران و مقایسه‌ی آن با رشد سرمایه‌داری کلاسیک، مسئله را هر چه بیشتر

روشن می‌کند. رفقای ما نیز با مطالعه‌ی تاریخ ایران و مطالعه‌ی جوامعی که سرمایه‌داری کلاسیک را گذرانند، به درک هر چه دقیق‌تر و بهتر ناهمانندی‌های اساسی بین رشد سرمایه‌داری جوامع کلاسیک و سرمایه‌داری ایران نائل آمدند. تاریخ ایران نشان می‌دهد که امپریالیسم زمانی بر دستگاه دولتی ایران سلطه‌ی کامل یافت که جنبش توده‌ای اوج گرفته بود. البته تاریخ رابطه‌ی امپریالیسم و خلق ما را باید از دوران صفویه مورد مطالعه قرار داد، ولی این در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت ایران بود که نقش امپریالیست‌ها در حیات اقتصادی و سیاسی ما، خود را کاملاً نشان داد. تضاد بین امپریالیست‌های انگلیس و روسیه‌ی تزاری این امکان را بوجود آورد که ایران هیچ‌گاه به مستعمره‌ی کامل تبدیل نگردد. اما در مقابله با جنبش عظیم توده‌ای، امپریالیست‌ها از هیچ‌کمی به حاکمیت آن زمان دریغ نکردند و برای این امر با یکدیگر مسابقه گذاشتند. فئودالیسم ایران فرسوده و پوسیده بود و فئودال‌های حاکم قدرت مقابله با جنبش توده‌ای را نداشتند. تمام خلق رویاروی آنها قرار داشتند. آنها برای حفظ بقای خود می‌بایست بر قدرت نیرومندی تکیه کنند. تنها قدرتهایی که با این حاکمیت هماهنگی منافع داشتند، امپریالیست‌ها بودند. امپریالیست‌ها، هم برای پیشبرد مقاصد اقتصادی - سیاسی خود و هم برای مقابله با یکدیگر، در نفوذ به ماشین دولتی و تحسیر کامل آن و همچنین سرکوب جنبش خلق، ذینفع بودند. ابتدا این امپریالیسم روسیه بود که توانست در ماشین دولتی هژمونی خود را اعمال کند. او نیروی نظامی و مادی لازم را برای ادامه‌ی سلطه‌ی فئودالیسم تهیه دید. روسها دسته‌ی قزاق را بنیاد گذاردند و این همان ارتشی است که مجلس مردمی را به توپ بست و در راه ارتجاع تا پای جان کوشید. انقلاب کبیر اکبر از یکسو و مقاومت سرسختانه‌ی خلق از سوی دیگر مانع ادامه‌ی کاری این نیروی نظامی می‌گشت و سرانجام انگلستان با کودتای سیاه ۱۲۹۹ و با تشکیل یک "ارتش نوین" به سرکوب جنبش خلق ما پرداخت. رضاخان در زمانی بر سر کار آمد که تمام نقاط ایران را جنبش توده‌ای می‌لرزاند، او تنها با سرکوب این جنبش توانست "رضا شاه" شود و قادر شد تا قدرت دولتی را قبضه کرده و آنرا در جهت منافع امپریالیسم به کار اندازد. آنها به پشتوانه‌ی قدرت اقتصادی و در اختیار داشتن عالی‌ترین تکنیک نظامی آن زمان توانستند تا جنبش جوان خلق ما را سرکوب کنند و بدین ترتیب از یکسو فئودالیسم را در ایران پایرجا نگاه دارند و از سوی دیگر به غارت و چپاول خلق ما بپردازند. این گوشه‌ای از تاریخ معاصر ایران است، اما در همین مختصر، نکات مهمی وجود دارد.

در تاریخ رشد سرمایه‌داری کلاسیک مشاهده می‌کنیم که منافع سرمایه با منافع دهقانان هماهنگی دارد. در اینجا می‌بینیم سرمایه‌ی امپریالیستی با فئودالیسم متحد می‌شود تا از او در قبال خلق محافظت کند (۱۱). در تاریخ رشد سرمایه‌داری کلاسیک می‌دیدیم که رژیم فئودالیه تا خرخره در زیربار قرض بورژوازی قرار دارد و این امر بنیادهای مادی او را سست تر می‌کند، در حالی که در ایران مشاهده می‌کردیم، علیرغم آنکه فئودالیسم خود پیر و فرسوده گشته بود، نه در رهن بورژوازی ملی نوپای میهمان، بلکه در گرو سرمایه‌ی امپریالیستی قرار داشت. در تاریخ رشد سرمایه‌داری کلاسیک مشاهده می‌کردیم که بورژوازی تمام زحمتکشان را بر علیه سلطه‌ی فئودالیسم می‌شوراند و با سلاح گرم خود قلب فئودالیسم را نشانه می‌گرفت. در اینجا می‌بینیم که سرمایه‌ی امپریالیستی دست در دست فئودال‌ها می‌گذارد و هرگونه جنبش خلقی را سرکوب می‌کند. همه‌ی این‌ها نشان می‌داد که با شرایط دیگری رویرو هستیم. آن سرمایه‌ای که بعدها هرچه بیشتر در جامعه‌ی ما "رشد" کرد نه سرمایه‌ی بومی و ملی، بلکه سرمایه‌ی امپریالیستی است که حد معینی از رشد سرمایه‌داری جوامع کلاسیک را نشان می‌داد و کیفیت عملکرد اجتماعی‌اش تغییر کرده بود. و این تغییر نه فقط تأثیرات محدود، بلکه اثرات جهانی عظیمی داشت. در آنجا و در آن زمان منافع دهقانان و حتی تا حدی کارگران با بورژوازی در مقابله با فئودالیسم هماهنگی داشت، اما در این جا سرمایه‌ی امپریالیستی و منافع فئودال‌ها با یکدیگر هماهنگی یافت. سرمایه برای استثمار وحشیانه و غارت و چپاول خلق‌های دیگر نقاط جهان می‌بایست سلطه‌ی سیاسی خود را در آن کشورها مستقر کند و او این را به پشتوانه‌ی قدرت اقتصادی و نیروهای نظامی خود انجام داد.

بورژوازی امپریالیستی به علت یک رشته دلایل اقتصادی و یک رشته دلایلی که مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی درون کشورهای متروپل می‌شد، مجبور بود تا خلق‌های تحت ستم را هر چه بیشتر استثمار کند و کشورهای دیگری را به زیر سلطه‌ی خود بکشد. امپریالیست‌ها این سلطه را در اتحاد با ارتجاعی‌ترین طبقات حاکم که عمدتاً فئودال‌ها بودند، به دست می‌آوردند و حفظ می‌کردند و از آن جا که در این جوامع، از جمله جامعه‌ی ما، فئودالیسم نفس‌های آخر را می‌کشید و تمام نیروهای خلقی را در مقابل خود داشت، دارای پایگاه بسیار بسیار محدود شونده‌ای بود. به همین جهت امپریالیسم که متحدی جز این طبقات ارتجاعی نمی‌شناخت، تنها و تنها با اعمال قهر ضدانقلابی می‌توانست سلطه‌ی خود و آنها را حفظ کند. بورژوازی جهانی با اتکاء به تجربیات ضدانقلابی خود بخوبی درک می‌کند که به طور کلی مبارزه‌ی طبقاتی فعال از جانب طبقات فرودست، در هر شکل و بُعدی، به منافع او ضربه وارد می‌آورد. پس، از همان ابتدا کوشش می‌کند تا هرگونه جنبشی را در نطفه خفه کند. او تجربیات ضدانقلابی خود را که حاصل یک دوره‌ی تاریخی مبارزه‌ی طبقاتی بین او و پرولتاریای رزمنده‌ی آن کشورهاست برضد پرولتاریا و به طور کلی خلق‌های تحت ستم خود به کار می‌گیرد (۱۲).

دیگر اینکه سرمایه‌ی امپریالیستی برای استثمار خلق‌های تحت ستم پرنامه‌ریزی خود را با در نظر گرفتن عوامل اقتصادی و منطبق با حداکثر سود ممکنه انجام می‌دهد. این سود باید به دیگ سرمایه بازگردد. مبارزه‌ی طبقاتی، در اشکال مختلف آن، این محاسبات را برهم می‌زند. سرمایه برای جلوگیری از عملکرد این عامل در عرصه‌ی تولید (در این کشورها) اصلی

ترین وسیله‌ای که می‌شناسد، قهر ضدانقلابی است. بی‌جهت نیست که تکنوکرات‌های رژیم سابق از هواداران سرسخت اعمال نامحدود دیکتاتوری‌اند، زیرا این تکنوکرات‌ها هستند که برنامه‌ریزی اقتصادی می‌کنند و مایلند هرگونه عاملی که باعث اختلال در پیشرفت این برنامه می‌شود، از بین برود. و تنها اعمال دیکتاتوری شدید می‌توانست این خواست را برآورد. بنابراین از نظر ما دیکتاتوری ضدحلقی به خصائص فرد شاه و یا حتی جناحی از هیئت حاکمه بستگی نداشت، بلکه جز لاینفک سلطه‌ی امپریالیستی است. این مناسبات اقتصادی و روابط اجتماعی بین خلق و ضدحلق است که کاربرد وسیع قهر ضدانقلابی و ضدحلقی را ضرور می‌سازد. طبق این نظر، ما هرگز شاهد چیزی از نوع دمکراسی بورژوائی در این کشورها نخواهیم بود، بلکه تنها شکل دمکراسی ممکن، دمکراسی نوین است که پس از پیروزی نیروهای خلقی به رهبری پرولتاریا بر امپریالیسم می‌تواند تحقق یابد. به همین جهت بود که رفقای ما می‌گفتند، کسانی که برای ایجاد شرایط مبارزه‌ی ضدامپریالیستی منتظر شرایط دمکراتیک هستند، همانقدر بیهوده فکر می‌کنند که کسانی که برای بهبود وضع جهان منتظر ظهور امام زمان‌اند.

رفقای ما اینرا به درستی فهمیدند که ضرورت دیکتاتوری در کشور ما بر همان اصلی استوار است که ضرورت دمکراسی در کشورهایی که رشد سرمایه‌داری را به طور طبیعی پشت سر گذاشتند. چرا در رشد سرمایه‌داری کلاسیک ما شاهد دمکراسی بورژوائی هستیم؟ به خاطر آن که در آن جا بورژوازی در مقطعی از رشد تاریخ، قدرت را به دست می‌گیرد که منافع سرمایه با منافع طبقات کثیرالعددی اجتماعی هماهنگی دارد. سرمایه برای آن که بر اریکه‌ی قدرت بنشیند و تمام موانع سیاسی، حقوقی و غیره را از میان بردارد، برای آن که بتواند قدرت خود را تحکیم بخشد، بالاجبار باید بر دهقانان و دیگر نیروهای ضدفئودالی تکیه نماید. و دهقانان نیز برای آنکه بتوانند قطعه زمین خود را حفظ کنند، باید از بورژوازی حمایت کنند. این هماهنگی منافع طبقاتی در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی و این موازنه‌ی نیروهای طبقاتی جامعه باعث می‌شود که دمکراسی بورژوائی حدود گسترده‌ای پیدا نماید. علاوه بر این‌ها، در آن جا با یک بورژوازی‌ی رویرو هستیم که عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن کمابیش هم‌تراز یکدیگرند. بنابراین، رابطه‌ی طبقات با یکدیگر و مبارزه‌ی آنها با یکدیگر و نتایج این مبارزه است که خصوصیات و اشکال حکومت و خصائل اصلی آن را تعیین می‌کند و این حکم مارکسیستی با واقعیات جامعه‌ی ما نیز انطباق داشت. امپریالیسم به علت خصوصیات تاریخی خویش به چپاول، غارت و استعمار هرچه بیشتر منافع و نیروی کار این جوامع نیازمند است. اما آنها برای حفظ این مناسبات بغایت ظالمانه احتیاج به دستگاه دولتی خاص خود دارند. این دستگاه دولتی وظیفه دارد که رابطه‌ی بین طبقات مختلف و سرمایه‌ی امپریالیستی را به نفع سرمایه‌ی امپریالیستی حفظ و هدایت کند و از آنجا که چنین دولتی در مقابل اکثریت قریب به اتفاق جامعه قرار می‌گیرد، پس قدرت حاکم دارای پایگاه محدود طبقاتی و اجتماعی می‌شود. در نتیجه مجبور است با اعمال دیکتاتوری وسیع، سلطه و بقای خود را تضمین نماید. این ضرورت‌های مبارزاتی است که معمولاً افراد خشن و خونخوار را طلب می‌کند، نه اینکه افراد خشن و سنگدل تعیین‌کننده‌ی جهت و محتوای عملکرد ماشین دولتی باشند. بنابراین نمی‌توانیم بگوئیم به این جهت در ایران دیکتاتوری اعمال می‌شود (و برای سالیان دراز ادامه می‌یابد) که شخصی چون رضاخان قلدرد و یا شاه جلاد در رأس آن قرار دارند، بلکه این ضرورت‌های اقتصادی و صنف‌بندی طبقاتی است که طلب می‌کند تا اشخاصی با خصائص رضاخان قلدرد و یا شاه جلاد در رأس حکومت قرار گیرند. این بود دیدگاه ما در مورد دیکتاتوری و رابطه‌ی آن با مناسبات اقتصادی.

عده‌ای از اپورتونیست‌ها می‌گویند جنبش اخیر ایران نشان داد که تضاد عمده، بین دیکتاتوری فردی شاه و خلق بوده است. آنها می‌گویند دیدید که چگونه همه‌ی نیروها به طرف شاه نشانه گرفتند. طبق این نظر، چون اکثریت نیروها و مردم به طرف شاه نشانه گرفته بودند، تضاد عمده با "دیکتاتوری فردی شاه" بود. به نظر ما، این نظرها همانقدر عوامانه است که ایده‌ی "دیکتاتوری فردی شاه". چنین استدلالی در حقیقت عینیت تضاد را در موضوع مورد بحث انکار می‌کند و جایگاه آن را منوط به چگونگی ذهنیت انسانها می‌نماید. رابطه‌ی بین طبقات، که مبارزه‌ی طبقاتی در بستر آن انجام می‌پذیرد، روابطی هستند عینی و به همین جهت همیشه و همواره تضاد اصلی جامعه و یا تضاد عمده‌ی آن، تضادهایی عینی هستند و مستقل از ذهن ما وجود دارند و نقش و جایگاه آن نیز مستقل از ذهن ماست. مثلاً وقتی می‌گوئیم تضاد اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری، تضاد بین اجتماعی شدن هر چه بیشتر تولید و خصوصی شدن هر چه بیشتر مالکیت است، این تضاد مستقل از اذهان وجود دارد و حتی توده‌های فراوانی آن را نمی‌فهمند و یا حتی برای مدت زمان درازی دانشمندان زمان نیز قادر به کشف آن نبودند. اما عدم درک این تضاد توسط انسانها مانع آن نمی‌شود که تضاد فوق، تضاد اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری باشد. در صورتی که استدلال بالا وقتی می‌گوید "تضاد عمده، تضاد بین دیکتاتوری فردی شاه و خلق بود، چون توده‌ها شاه را نشانه گرفتند"، جایگاه تضاد در مناسبات طبقاتی را برحسب شناخت انسانها تعریف می‌کند، این یعنی انکار عینیت تضاد. طبق این دیدگاه، مثلاً در قرن ۱۸ وقتی کارگران به ماشین حمله می‌کردند و آنرا می‌شکستند، تضاد عمده با ماشین بود، نه بین کارگر و بورژوا، چون اکثر کارگران به ماشین حمله می‌کردند.

این بدفهمی از معیار تعیین جایگاه تضاد در مبارزه‌ی طبقاتی، دامنگیر شهید جزنی نیز بود. مثلاً شهید جزنی در مثال‌هایی که برای فهماندن تضاد عمده برای طرفداران خود می‌آورد، همواره به جامعه‌ی روسیه‌ی آستان انقلاب اشاره می‌کرد و می‌گفت در آنجا، در یک مرحله مبارزه با امپریالیسم آلمان عمده بود، ولی لنین و یاران او توانستند در میان مردم کار کنند

و تضاد بین تزار و خلق را عمده کنند. در حقیقت، شهید جزنی در مورد تضادهای طبقاتی و جایگاه آنها دچار اشتباه شده بود. از تجزیه و تحلیل مثال شهید جزنی که نتایج ناپسندی را بیار می‌آورد، فعلاً چشم می‌پوشیم، زیرا آن چه مورد نظر ماست تکیه بر عینیت تضاد مورد بحث است. نه! این طور نبود. تضاد بین خلق و تزار (نه تزار)، پیش از آن نیز تضاد عمده بود، اما به واسطه‌ی خیانت اپورتونیسیم، تبلیغات طبقات حاکم و جهل توده‌ها، انرژی تاریخی توده‌ها به مسیری انحرافی کشانده شده و آنها را درگیر جنگ امپریالیستی نمود. اما بلشویک‌ها، یعنی لنین و یاران او، توانستند در مبارزه‌ی شدید بر علیه اپورتونیسیم و افشاگری وسیع، کار تبلیغی گسترده، این اشتباه توده‌ها را تصحیح کنند و آنها را از زیر یوغ اپورتونیسیم و دیگر دشمنان طبقاتی‌شان بیرون بکشند و با ایجاد این تحول فکری در توده‌ها، سمت اصلی پراتیک انقلابی را به آنها نشان دهند و آنها را در آن مسیر وارد نمایند. وقتی لنین می‌گوید طبقه خود قادر نیست تا خود آگاهی طبقاتی کسب کند، و این آگاهی باید از خارج وارد شود، در حقیقت به نکته‌ی بسیار مهمی در مبارزه‌ی طبقاتی اشاره می‌کند. آنها که می‌گویند چون اکثریت توده‌ها ضدشاه بودند، پس تضاد عمده با دیکتاتوری فردی شاه بود، بار دیگر می‌خواهند دنباله روی خود را از توده‌ها توجیه ثئوریک! نمایند.

شعار "مرگ بر شاه"، "مرگ بر دیکتاتوری"، به واسطه‌ی ملموس بودن آن، شعار تاکتیکی بسیار مهمی بود، اما وظیفه‌ی پیشاهنگی ایجاب می‌کرد که رابطه‌ی این دیکتاتوری با امپریالیسم و منافع آن با سرمایه‌داران وابسته برای توده‌ها تشریح شود، تا با مادی شدن ایده‌های درست، تداوم هرچه بیشتر انقلاب تضمین گردد. دیدگاه‌های نادرست به اصطلاح "پیشاهنگان" مانع از آن می‌شد تا وظایف خود را در مقابل جنبش توده‌ای درک کنند، به همین جهت چون گاهی در دریای متلاطم جنبش توده‌ای سرگردان شدند.

به هر حال، همان طور که مشاهده می‌شود، در تبیین دیکتاتوری حاکم بر ایران، با دو نظرگاه روبرو هستیم: کمیته‌ی مرکزی خائن حزب توده، نماینده‌ی نظرگاه اول است. طبق این نظر، دیکتاتوری حاکم بر ایران، "دیکتاتوری فردی شاه" بود. طبق این نظر، با حذف "دیکتاتوری فردی شاه" و ایجاد دمکراسی (چه دمکراسی؟ دمکراسی بورژوازی؟) می‌توان مراحل بعدی مبارزه را طی کرد. نظرگاه دوم، نظر رفقای ما است که دیکتاتوری را جزاً لاینفک سلطه‌ی امپریالیسم و سگهای زنجیرش می‌دانستند. از این نظرگاه، دیکتاتوری با محتوای مشخص طبقاتی آن درک شده و ارتباط آن با مناسبات اقتصادی حاکم بر جامعه نشان داده می‌شود. رفقای ما اعتقاد داشتند دولت ایران وابسته است و منظورشان از این حکم این بود که جهت و مضمون حرکت ماشین دولتی طبق منافع سرمایه‌ی امپریالیستی تعیین می‌شود. بعدها شهید جزنی در درون جنبش مسلحانه از تز "دیکتاتوری فردی شاه" جانبداری نمود و آنرا به مثابه دشمن عمده‌ی خلق ما وانمود ساخت. او اعتقاد داشت تضاد عمده‌ی جامعه‌ی ما، تضاد بین خلق و "دیکتاتوری فردی شاه" است. او برای شاه "استقلال نسبی" قائل شد و می‌گفت که شاه با مهارت تمام بین دول امپریالیستی بندبازی می‌کند. شهید جزنی با صدور چنین احکامی در حقیقت سلطه‌ی مستقیم امپریالیست‌ها را بر ماشین دولتی انکار می‌نمود و ضمن آن، هژمونی امپریالیسم آمریکا را در حیات اقتصادی و به خصوص قدرت دولتی ایران نفی می‌نمود (۱۳).

نظرات شهید جزنی کمی بعد در "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" غالب شد و پس از آن، منشأ بسیاری از اعمال و شعارهای نادرست گردید. درحقیقت با تجزیه و تحلیل تز فوق، ما خواه ناخواه به تز رویزیونیستی "راه رشد غیر سرمایه‌داری" می‌رسیم. شهید جزنی با اعتقاد مزبور خواه ناخواه به این نتیجه می‌رسد که حل تضاد خلق و امپریالیسم در گرو حل تضاد بین "دیکتاتوری فردی شاه" و خلق است. همین دیدگاه بود که شعار حرام "حاکمیت خلق" را با مضمون غیرپرولتری آن آفرید. وقتی اپورتونیسیت‌های "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" می‌گفتند "برقرار باد حاکمیت خلق" در حقیقت می‌گفتند "زنده باد بازرگان". آنها شعار پرولتری "برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق" را رها کردند و شعار توخالی و غیرپرولتری "زنده باد حاکمیت خلق" را برجای آن نشانند. و باز طبق همین دیدگاه غلط است که هواداران کنونی نظرگاه بیژن، تز قلابی "تضاد عمده با انحصارطلبی است" را اختراع نمودند و همچنان در ظلمات حیرت‌انگیزی که او آفرید باقی ماندند.

در آنچه که تاکنون گفته شد، یک نکته‌ی متدولوژیک به چشم می‌خورد. رفقای ما با تکیه بر اصول ماتریالیسم دیالکتیک و دید عمیق از ماتریالیسم تاریخی هیچگاه نخواستند که واقعیات جامعه‌ی ما را مطابق النعل بالنعل با تحلیل‌های مشخص رهبران کبیر ما تطبیق دهند و واقعیت جامعه‌ی ما را طبق الگوی جوامع دیگری بپزند که در شرایط تاریخی متفاوتی رشد نموده‌اند. آنها با دقت، هم تاریخ آن کشورها را مطالعه می‌کردند و هم تحلیل‌های بزرگان ما را و کوشش می‌کردند در پرتو آن آموزش، جامعه‌ی ما را به طور مستقل مورد تجربه و تحلیل قرار دهند. آنها با اتکاء بر این اصل فلسفی که تفاوت کیفی دو پدیده را در ناهمانندی‌های آن باید جستجو کرد، کوشیدند تا با اتکاء به واقعیت جامعه‌ی ایران و در پرتو مارکسیسم-لنینیسم، از جامعه‌ی ما "تحلیل مشخص" ارائه دهند. این شور و شوق برای دستیابی به حقیقت، از موضع راستین پرولتری آنها نشأت می‌گرفت. آنها می‌خواستند واقعاً در راه پرولتاریا گام بردارند، لذا می‌کوشیدند تا واقعیت را آن طور که هست عمیقاً درک کنند. و حال آن که اپورتونیسیت‌ها همواره سعی داشتند تا یکسانی جامعه‌ی ما را با جوامع کلاسیک نشان دهند. و دیدیم

که چه نتایج سودمند عملی از این کار خود برمی‌گرفتند. راستی که اپورتونیسیم زیر نقاب مارکسیسم-لنینیسم وارد کارزار پرولتاریا می‌شود تا از پشت به او خنجر بزند.

مرگ بر اپورتونیسیم
زنده باد مارکسیسم-لنینیسم
فشرده باد صفوف چریکهای فدائی خلق ایران

با ایمان به پیروزی راهمان
چریکهای فدائی خلق ایران
۵۸/۹/۲۵

نقدی بر: "گزارش به خلق"

شاید برای خواننده این پرسش پیش آید که، چرا گزارش به خلق؟ زیرا گزارش به خلق کتاب مشهوری نیست. نسخ این کتاب در کتابفروشی‌ها خاک می‌خورد و حتی شیفتگان نقد "مشی چریکی" چندان عنایتی به آن ندارند. آنچه در این کتاب مطرح می‌شود فقط آشفته فکری‌ها و سطح بسیار نازل دانش انقلابی نویسنده آن را برملا می‌سازد و علیرغم آن همه روده درازی، هر خواننده‌ی مبتدی نیز در سرانجام مطالعه‌ی این کتاب این حقیقت را می‌فهمد که نویسنده به هیچ رو نتوانسته است سر و ته مطالب را به هم وصل کند. قصد ما نیز نقد کتاب گزارش به خلق نبود. زیرا در نقد این گونه آثار همه چیز را باید از الفبای آن آغاز کرد. آنچه در این مقاله مورد بحث قرار می‌گیرد، بخش‌هایی از کتاب است که به ایده‌های رفیق مسعود احمدزاده مربوط می‌شود.

اگر این اصل را بپذیریم که ایده‌ها را باید در بستر عینی آن دریافت و ارائه کرد، و در غیر این صورت آنچه ساخته می‌شود چیز پوچ و مهملی از آب در خواهد آمد، آن وقت می‌توان اطمینان داشت که کلید یکی از شیوه‌های برخورد اپورتونیست‌ها را به دست آورده‌ایم. آنها همواره در به اصطلاح نقدهای خود، جمله‌ای سر و دم بریده و جدا از متن مشخص مبارزاتی را به عنوان حکم در مقابل خود می‌گذارند و پس از آن به زعم خود آن را به "نقد" می‌کشند. ولی در واقعیت امر آنها توهمات خود را نقد می‌کنند، نه ایده‌های دیگران را. و این شیوه‌ی رایج درون جنبش ما باعث شده است که مبارزه‌ی ایدئولوژیک شواهد غنی مطلوب خود را پیدا نکند.

در گزارش به خلق نیز ما با این اسلوب مواجهه‌ایم. نویسنده همه جا با عقل کوچک خود به جنگ مسائل می‌رود. عقلی که تاب ایده‌های عمیق انقلابی را ندارد. به همین جهت همه‌ی مسائل، از جمله حادثترین مسائل جنبش ما در این عقل! مسخ می‌شود و آنگاه این ایده‌های مسخ شده مورد انتقاد قرار می‌گیرد. در هر صورت مقاله‌ی کوچک حاضر شمه‌ای از این شیوه برخورد را برملا می‌سازد... و این وظیفه را تنها تا آنجائی برآورد می‌کند که به ایده‌های رفیق مسعود احمدزاده، تئوریسین بزرگ جنبش مسلحانه‌ی ایران مربوط می‌شود.

با ایمان به پیروزی راهمان
چریکهای فدائی خلق ایران
تابستان ۵۸

نویسنده مقاله‌ی "گزارش به خلق" در توضیح نظر رفیق مسعود در مورد عدم وجود یا عدم گسترش جنبش‌های خودبخودی توده‌ای تا حدی که محافل روشنفکری قادر به پیوند یافتن با این جنبش و رهبری آن باشند، ابتدا با نقل قولی از کتاب "م. م. هم. ا. هم. ت." متذکر می‌گردد که از نظر رفیق مسعود سه عامل اختناق و سرکوب دیکتاتوری امپریالیستی، تبلیغات سیاسی-ایدئولوژیک ارتجاع و بی‌عملی پیشرو علت این عدم وجود یا عدم گسترش جنبش‌های خودبخودی بوده و اضافه

می‌نماید که از نظر رفیق مسعود شرایط عینی وجود داشته، اما عوامل مذکور موجب آن می‌گردد که جنبش خودبخودی پراکنده و محدود باشد. نویسنده در انتقاد این نظر و با تکیه بر عامل اختناق و سرکوب چنین می‌نویسد: "با وجود این‌ها به خوبی از سرتاسر رساله‌ی رفیق پیداست که آن چه باعث عدم وجود جنبش‌های خودبخودی است در وهله‌ی اول اختناق و سلطه‌ی پلیسی است" (ص ۴۴) و بدین گونه گریبان خویش را از دست دو عامل دیگر رها می‌سازد و با کمک یک قیاس متافیزیکی این نتیجه‌ی غرورآمیز را می‌گیرد: "چگونه می‌توان این تضاد را حل کرد. اگر علت عدم وجود جنبش‌های خودبخودی در وهله‌ی اول و عمدتاً "سرکوب قهرآمیز" اختناق مداوم و طولانی ناشی از دیکتاتوری است، پس چرا با وجود عمیق تر شدن و نامحدودتر شدن "سرکوب قهرآمیز" اعتصابات گسترده‌ی فروردین و اردیبهشت ۵۵ اهمیت فوق العاده‌ی پیدا کردند؟...".

همانگونه که پیداست قیاس جالبی به عمل می‌آید تا به سادگی شرایط سال ۴۹ که در آن پیشرو دچار بی‌عملی بوده، توده‌ها تنها تحت فشار تبلیغاتی، سیاسی و ایدئولوژیک شدید قرار داشتند و سیستم حاکم به راحتی و با شیوه‌های بسیار ساده به سرکوب آنها می‌پرداخت، با شرایط شش سال پس از آغاز مبارزه‌ی مسلحانه که طی آن نیروهای پیشاهنگ با شجاعت تمام عالیترین شکل مبارزه را برگزیدند و بدین طریق تبلیغات سیاسی- ایدئولوژیک یک رژیم را در نظر توده‌ها رسوا و تا اندازه‌ای بی‌اثر ساختند، شرایطی که طبق آن رژیم مجبور بکارگیری از انواع اسلوه‌های سرکوب بوده و بدین طریق مقاومت توده‌ها را افزایش داده است، مقایسه گردد. و در این رابطه نیز به خاطر آن که نویسنده در بحثی که مطرح نموده است پیروز گردد، تنها کافی است تا از شدت فشار پلیسی در سال ۴۹ با شدت این فشار در سال ۵۵ و از کمیت اعتصابات کارگری در سال ۴۹ با کمیت آن در سال ۵۵ مقایسه‌ای به عمل آید. اما ما طرح این پرسش را ضروری می‌دانیم که آیا رفیق مسعود احمدزاده قبل از آغاز مبارزه‌ی مسلحانه امکان بوجود آمدن شرایط سال ۵۵ را پیش بینی نمی‌کرده و آیا اساساً یکی از دلایل او در رابطه با ضرورت مبارزه مسلحانه همین نبود که بی‌عملی پیشرو و تبلیغات سیاسی- ایدئولوژیک رژیم خنثی گردد؟ آیا ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه آن نبود که رژیم در اعمال قهر خود دچار سرگیجه شده و بدین طریق جنبش‌های خودبخودی که زمینه‌ی عینی ظهور و رشدشان فراهم است، امکان بروز و گسترش یابند و در جهت مبارزه‌ی مسلحانه کانالیزه گردند؟

خصوصیت همه‌ی انتقادکنندگان از تئوری مبارزه‌ی مسلحانه این است که با این فرض به تحلیل جامعه‌ی ما می‌پردازند که گویا ۹ سال مبارزه و جان فشانی بهترین پیشاهنگان خلق که با توجه به شرایط تاریخی جامعه‌ی ما صفحه درخشانی بر تاریخ مبارزات خلق‌های جهان افزوده‌اند، هیچ گونه تأثیری در تحولات جامعه‌ی ما نداشته است و حال آن که در این مدت مبارزه مسلحانه در رابطه با کوچکترین حرکت رژیم و در مورد هر برنامه‌ای که مطرح می‌نمود نقش تعیین کننده‌ی داشت. منتقدین تئوری مبارزه‌ی مسلحانه تلاش دارند تا به کمک استنتاجات خودساخته‌ی متافیزیکی و با نادیده گرفتن پیشاهنگ در جنبش اخیر، در این بحث پیروز گردند و به همین دلیل علت "اعتلای جدید جنبش کارگری" را صرفاً "... درک خودبخودی اختلاف طبقاتی شدید... که کارگران عمدتاً و تقریباً به کلی خارج از تأثیر جنبش آگاه کمونیستی از رژیم استثمارگر کسب کرده‌اند" (ص ۴۶) می‌دانند. اما نویسنده‌ی این مقاله در قسمت دیگر بازم با توجه به همان عامل اختناق و دیکتاتوری به انتقاد از مبارزه‌ی مسلحانه می‌پردازد و می‌گوید اگر در ایران فشار و اختناق وجود داشت، در روسیه هم وضع غیر این نبود و بدین ترتیب بی آن که تفاوت شرایط فشار و اختناق تزاری را در اواخر قرن ۱۹ با شرایط فشار و اختناق سالهای ۴۰ ایران در نظر گیرد و اختلاف میان این سرکوب و آن سرکوب را تشخیص دهد، باز هم قیاسی متافیزیکی به عمل می‌آورد. این کاملاً درست است که هر از چند گاه اعتصابات کارگری روسیه نیز به خون کشیده می‌شود، اما سرکوبی که ما در ایران با آن مواجهیم سرکوب سیستماتیک هرگونه حرکت و تفکری است که مخالفت با رژیم را در برداشته باشد. گذشته از این مبارزه‌ی مسلحانه فعالیت سوسیال دموکراتهای روس را که پیشاهنگان فعال طبقه‌ی کارگران، نادیده نگرفته، بلکه فقدان آن در ایران و بی‌عملی پیشاهنگ را که یکی از عوامل مؤثر در عدم وجود یا عدم گسترش جنبش‌های خودبخودی می‌داند که نویسنده‌ی مقاله این نکته را متذکر می‌شود، اما در تحلیل خود آن را به حساب نمی‌آورد. اساساً مقایسه‌ی دیکتاتوری تزاری که یک استبداد فئودالی- پاتریارکالی است و نحوه‌ی سرکوبی که یک چنین رژیمی در کشوری مستقل و در اواخر قرن نوزدهم بدان توسل می‌جوید با یک دیکتاتوری امپریالیستی که شدیداً و با وسعت تمام، قهرآمیز می‌باشد در جامعه‌ی نو مستعمره و در اواسط قرن بیستم، دیکتاتوری که از کلیه‌ی تجارب و امکانات امپریالیسم جهانی، در سرکوب خلق‌ها و در رأس آن طبقه‌ی کارگر، برخوردار است، مقایسه‌ای کاملاً نسنجیده است و رفیق مسعود نیز تنها به خاطر تشریح اوضاع و نشان دادن اختلافات میان دو جریان تکامل است که به شرایط روسیه اشاره می‌کند و نه به خاطر مقایسه‌ی کمی دو وضعیتی که با هم تفاوت کیفی دارند. پس از این، نویسنده از رفیق مسعود به خاطر بی‌توجهی او به نقش آگاهی که از سالهای ۷۰ (قرن نوزدهم) با کارهای چرنیشفسکی و بعد از آن توسط سوسیال دموکراتهای روس به میان طبقه‌ی کارگر برده شد، انتقاد می‌کند و حال آن که طبق گفته‌ی خود او در آغاز مقاله، رفیق مسعود بی‌عملی پیشاهنگ را جزو سه عاملی به حساب می‌آورد که موجب فقدان جنبش‌های خودبخودی در ایران می‌باشد و بی‌عملی پیشاهنگ هم یعنی عدم انجام وظایف آن که یکی از آنها نیز بردن آگاهی به میان توده‌هاست و هنگامی که رفیق مسعود به وجود جنبش‌های خودبخودی در روسیه اشاره می‌کند، وجود این عامل را نیز در آن جا تأیید می‌نماید. پس، مسئله بر سر این نیست که جنبش خودبخودی در روسیه بدون

آگاهی و بدون تأثیرپذیری از فعالیت پیشاهنگ فعال بوجود آمده باشد، بلکه مسئله‌ی اساسی پذیرش این مسئله است که یکی از عوامل لازم گسترش یافتن جنبش‌های خودبخودی همین آگاهی می‌باشد. لازم به یادآوری است که مشکل جنبش ما مطرح ساختن این مسائل نیست، اینها همه کلیاتی هستند که جزو اصول اولیه‌ی مارکسیسم محسوب می‌گردند. آنچه که حل آن وظیفه‌ی واقعی یک مارکسیست ایرانی است، اتخاذ روشی انقلابی و عملی جهت بردن این آگاهی به میان پرولتاریا و توده‌های زحمتکش است.

تئوری مبارزه‌ی مسلحانه، این مبارزه را به عنوان محور، زمینه و تکیه‌گاه پیشاهنگ برای بردن این آگاهی به میان توده‌ها می‌شناسد و برنامه‌ی خاص پیشاهنگ مسلح را در این زمینه مشخص می‌نماید. اما این انتقاد نویسنده‌ی مقاله که گوئی رفیق مسعود عنصر آگاهی را که نتیجه‌ی فعالیت پیشاهنگ است در جنبش‌های خودبخودی روسیه مورد توجه قرار نداده است، دقیقاً ایرادی است که بر خودش وارد است. آنجا که در مورد جنبش‌های خودبخودی سال ۵۵ می‌گوید: "... حقیقت آن است که علت اعتلای جدید جنبش کارگری، علیرغم اختناق پلیس و سرکوب شدیدتر، درک خودبخودی اختلاف طبقاتی شدیدی است که کارگران عمدتاً و تقریباً به کلی خارج از تأثیر جنبش آگاه کمونیستی از رژیم استعمارگر کسب کرده‌اند" (ص ۴۶) (۱۵).

اگر ما بخواهیم بر اساس تحلیلی که نویسنده‌ی این مقاله ارائه می‌دهد، پیش رویم باید به انتظار رشد جنبش خودبخودی بنشینیم و هم پای با آن حرکت نمائیم و بنا به گفته‌ی خود نویسنده، همراه با اعتلاء و افول آن، اعتلاء نموده یا افول کنیم. به جای در نظر گرفتن طبقه‌ی کارگر، برخورد با تک تک کارگران را اساس کار خویش قرار دهیم. و اگر رفیق مسعود آماده‌ی دنباله روی از توده‌ها نباشد، از وارد ساختن هر اتهامی به او ابا نداشته باشیم و وظیفه‌ی پیشاهنگ را دنباله‌روی از توده‌ها بدانیم. خود را در حرف، پیش تر از مبارزین مسلح بدانیم و اثبات اشتباه آن را، صحت راه خود تلقی نمائیم، اما در عمل از اکونومیستهای روس هم که لاقلاً برای مبارزه در داخل طبقه وجود حداقل تشکیلات صنفی را لازم می‌دانستند، عقب تر باشیم.

اما در مورد ادعای نویسنده مبنی بر اینکه جنبش در سالهای ۴۹-۴۸ در یک دوره‌ی افول، که به نظر نویسنده طبیعی می‌آید، قرار داشته، ولی رفیق مسعود این دوره را تعمیم داده است (ص ۵۱ مقاله)، باید گفت که این موضوع صحت ندارد و رفیق مسعود به بررسی وضع موجود و علل پیدایش آن می‌پردازد و به عنوان یک پیشاهنگ، وظایف مرحله‌ای (آنی و آتی) خود را مشخص می‌کند. اگر رفیق مسعود نیز هم چون نویسنده‌ی مقاله می‌اندیشید، نیازی بدان نمی‌دید که در سالهای ۴۹-۴۸ به فکر مبارزه‌ی طبقاتی و تعیین استراتژی و تاکتیک آن باشد، بلکه کافی بود به انتظار بماند تا این دوره‌ی افول "ظاهراً طبیعی" جای خود را به "دوره‌ی اعتلاء" که آنهم به طور طبیعی فرا خواهد رسید، دهد. آیا انجام این کار می‌توانست معنایی جز اکونومیسم و دنباله‌روی از جنبش خودبخودی داشته باشد؟ و آیا نویسنده‌ی مقاله که اساساً با تکیه بر خام‌ترین و بی‌محتواترین "خط مشی اکونومیستی" از رفیق مسعود انتقاد می‌کند، می‌تواند این تحلیل رفیق مسعود را به منزله‌ی اتخاذ "خط مشی‌های اکونومیستی" بدانند؟ آیا برای رد تحلیلی که وظیفه‌ی آن تعیین خط مشی "استراتژی و تاکتیک" مبارزه می‌باشد، اذعان به اینکه حالا "دوره‌ی افول" است و بعد از آن "دوره‌ی اعتلاء" فرا خواهد رسید، همان روحیه‌ی تسلیم‌طلبی نیست؟

برای آن که بدانیم نویسنده‌ی این مقاله خود تا چه اندازه اسیر "خط مشی اکونومیستی" می‌باشد، بهتر است تا به این گفته‌ی او که "با این حال امکان مبارزه‌ی سیاسی (که امروز طبقه‌ی کارگر عمدتاً به آن مضمون صنفی و اقتصادی می‌دهد)" (ص ۵۳) توجه کنیم. در اینجا ملاحظه می‌کنیم که اگر اکونومیستهای روس بر مبارزه‌ی "صنفی اقتصادی" طبقه‌ی کارگر همان نام "مبارزه‌ی اقتصادی" را می‌نهادند، نویسنده‌ی این مقاله آنقدر با محتوای انواع مبارزات ناآشناست که مبارزه‌ی صنفی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر را همان "مبارزه‌ی سیاسی" می‌داند که طبقه‌ی کارگر بدان "محتوای صنفی اقتصادی" داده است.

آری رفقا! همه‌ی منتقدین تئوری مبارزه‌ی مسلحانه از همین قماش‌اند. تنها جهل آنها از مارکسیسم و بیشرمی‌شان در دشمنی با انقلاب است که به آنها جسارت انتقاد از تئوری مبارزه‌ی مسلحانه را می‌دهد. نویسنده آنگاه پس از نقل قولی از رفیق مسعود مبنی بر آن که کمونیست‌ها در چین به دلیل وجود شرایط دمکراتیک و استفاده از تشکیلات گومیندان و با وجود آن که تعداد آنها اندک بود، توانستند با توده‌ی کارگران و دهقانان رابطه برقرار کنند، اما در شرایط ما وضعیت متفاوت است، می‌گوید که این مسئله نمی‌تواند مبارزه‌ی مسلحانه توسط پیشرو را توجیه نماید و در این رابطه حمایت احتمالی کارگران را در آینده نیز از خط مشی مبارزه‌ی مسلحانه "انحراف" جنبش می‌داند، بی آن که حتی مشخص سازد که این "انحراف" به منافع چه کسانی لطمه می‌زند و واقعاً هم مشخص نیست که انتقاد نویسنده از مبارزه‌ی مسلحانه از موضع طبقه‌ی کارگر انجام می‌پذیرد و یا بورژوازی وابسته.

به هر حال نویسنده معتقد است که: "... نبودن شرایط دمکراتیک، محوری بودن کار سیاسی- تشکیلاتی را به خصوص در مراحل اولیه‌ی انقلاب نفی نمی‌کند، بلکه فقط موانع و اختلالاتی در آن ایجاد می‌کند..." (ص ۵۸). او متوجه نیست که خود رفیق مسعود عضو گروهی بوده است که پیش از این به مدت چهار سال به کار سیاسی- تشکیلاتی، آن هم نه به معنی اپورتونیستی آن، بلکه به معنای واقعی کلمه، مشغول بوده و در این مدت تقریباً تمام کتب مهم مارکسیستی را مطالعه کرده و سعی داشته تا وضعیت طبقات مختلف جامعه را بشناسد و در حد توانائی خود اطلاعات وسیعی از روستاهای کشور گرد آورد و بر مبنای همین تجارب است که می‌بیند جدی‌ترین مبارزه‌ی صرفاً سیاسی، از محدوده‌ی گروه‌های محفلی تجاوز نمی‌کند و گذشته از آن، تجربه‌ی شانزده سال کار سیاسی- تشکیلاتی گروه‌های مختلف پس از کودتای سال ۳۲ مورد بررسی این گروه قرار گرفته و در نهایت، نتیجه‌ی همه‌ی این تجربیات جز این نبوده است.

اکنون این تئوریسین‌ها که برای مرحله‌ی قبلی انقلاب به تدوین تئوری می‌پردازند، بی آن که وظیفه‌ی تئوری را نشان دادن راه آینده بدانند، با نادیده گرفتن این واقعیات متذکر می‌شوند که در آن زمان حتماً برای کار سیاسی- تشکیلاتی (البته به سبک اپورتونیستی) راهی وجود داشته است، اما خود این مسئله را روشن نمی‌سازد که این راه چگونه بوده است و اگر شانزده سال تجربه‌ی جنبش را که همواره خود را محدود به این چارچوب نموده بود ملاک قرار دهیم، عدم کارآمد بودن این راه چگونه تبیین می‌شود و چرا همه‌ی آنها تا هنگامی که به کار صرفاً سیاسی می‌پرداختند، از حد تشکیلات محفلی و روشنفکری تجاوز نکرده و هیچگونه امکان تبلیغ توده‌ای به دست نی‌آورند؟ شاید تئوریسین‌هایی که امروز در صدد تدوین تئوری انقلاب آن زمان می‌باشند، گمان می‌برند با قبول این که در آن هنگام در سر راه فعالیت صرفاً سیاسی- تشکیلاتی موانعی وجود داشته است، به معتقدین مبارزه‌ی مسلحانه در سالهای ۴۹-۴۸ امتیاز بزرگی می‌دهند که البته از این حضرات نمی‌توان انتظار داشت تا موانع را دقیقاً برشمرده و اثر عملی آن را نشان دهند و پس از آن معلوم دارند که با چه وسائل صرفاً سیاسی- تشکیلاتی امکان آن وجود داشت که این موانع را از سر راه برداشت. نه! واضح است که این منتقدین حاضر به "خرده کاری" نیستند! و نباید هم آنها را به کارهای "جزئی" و پیش پا افتاده کشاند، درگیر مفاهیم عادی و روزمره کرد! این کارها همه بر عهده‌ی "پراتیسین"‌هاست! حُکمی که این منتقدین صادر می‌کنند و گویا آن حُکم مورد تأیید لنین قرار دارد. این منتقدین مشخص نمی‌سازند که چه چیزهایی مانع راه حساب می‌آیند و شیوه‌ی از میان برداشتن آنها چیست. اما در این زمینه که مبارزه‌ی مسلحانه بر مبنای تئوری مبارزه‌ی مسلحانه، عالیترین شکل مبارزه‌ی سیاسی و عالیترین شکل تشکیلات پیشاهنگ را در شرایط سالهای ۴۹-۴۸ ارائه می‌دهد، مطلبی است که حتی با نقل قول از لنین هم نمی‌توان بطلان آن را به اثبات رسانید. آنان که تئوری مبارزه‌ی مسلحانه را بر این مبنا که شرایط سالهای ۴۹-۴۸ را تعمیم داده و ظاهراً با مسئله به اندازه‌ی کافی برخورد دیالکتیکی ندارند و با استناد به چند اعتصاب پراکنده در سال ۵۳ مورد انتقاد قرار می‌دهند، بی آن که وضع موجود را نتیجه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه بدانند، معتقدند که باید تمام تئوری‌های سال ۴۹ را به دور ریخت (البته طبق گفته‌ی آنها اگر رفیق مسعود زنده بود، خودش این کار را می‌کرد). در حقیقت هم نمی‌توان از کار این اپورتونیست‌ها که با دیدن چند اعتصاب پراکنده به نتیجه‌ی غلط بودن مبارزه‌ی مسلحانه می‌رسند و از کار اینان که مبارزه‌ی خودبخودی و اقتصادی پرولتاریا را "مبارزه‌ی سیاسی" قلمداد می‌کنند، تعجب نمود که پس از دیدن مبارزات خیابانی سال ۵۷، بر حقانیت گفته‌های خود ایمان نیاورند، از لانه‌های خود بیرون نخزند و تئوری مبارزه‌ی مسلحانه را رد شده اعلام ندارند. اینان نمی‌توانند بفهمند که ما این همه نبرد و این همه قهرمانی را تا حد زیادی مرهون مبارزه‌ی مسلحانه‌ی پیشاهنگان آن هستیم. این آقایان اپورتونیست از آن جا که می‌دانند لازمه‌ی مبارزه‌ی "سیاسی- تشکیلاتی" (البته به سبک اپورتونیستی) شرایط دمکراتیک می‌باشد، در پاسخ به این ضرورت چنین اظهار می‌دارند: "... بایستی شرایط دمکراتیک را فراهم نمود..." و چگونگی تحقق این مهم را نیز تنها در به میدان آمدن طبقه‌ی کارگر و سایر استثمارشوندگان می‌دانند، توجه داشته باشیم که در اینجا نویسنده‌ی مقاله، همان مسئله‌ای را مطرح می‌کند که در سال ۴۶ برای احمدزاده‌ها و پس از مرداد ۳۲ برای کل جنبش مطرح بود و آن این که لازمه‌ی مبارزه، دمکراسی و لازمه‌ی دمکراسی، مبارزه می‌باشد. اما تفاوت میان این "تئوریسین" اپورتونیست و تئوریسینی چون رفیق مسعود احمدزاده در اینجاست که رفیق مسعود طرح مسئله را در رابطه با امکانات حل آن می‌بیند و بدین دلیل هم فاصله‌ی چندانی با حل آن ندارد. برای رفیق مسعود مسئله‌ی مهم این است که چگونه توده‌ها و استثمارشوندگان را به میدان مبارزه کشاند (البته در سالهای ۴۹-۴۸)، اما امروز اپورتونیست‌ها بی آن که مسئله‌ی به خیابان کشیده شدن توده‌ها را مورد تحلیل قرار دهند، بی آن که روشن سازند که آیا این کار نتیجه‌اش سرنگونی حاکمیت امپریالیسم و "برقراری جمهوری دمکراتیک خلق" می‌باشد و یا لااقل دمکراسی را به ارمغان خواهد آورد، صرفاً خود به خیابان کشیده شدن را مورد تأیید قرار می‌دهند.

تئوری مبارزه‌ی مسلحانه به ما می‌آموزد که تحت شرایط استقرار سلطه‌ی امپریالیسم، مبارزه به خاطر دمکراسی از مبارزه برای سرنگونی حاکمیت امپریالیسم و از مبارزه به خاطر استقرار دمکراسی نوین جدا نمی‌باشد و شرایط خفقان امپریالیستی در جامعه‌ی تحت سلطه، وضعیتی را بوجود می‌آورد که تحت آن، مبارزه‌ی سیاسی حتی در جریان پیدایش پیشاهنگ نیز از مبارزه‌ی نظامی تفکیک‌ناپذیر می‌گردد و به این مناسبت که روش‌های عملی مبارزه و شکل مناسبات تشکیلاتی آن معین می‌شود و پاسخ این سؤال را که چگونه باید توده‌ها را به میدان مبارزه کشانید و محتوای این مبارزه هم چیست، به دست می‌دهد. ما امروز تنها با تکیه بر این تئوری و با بسط آن می‌توانیم وظایف حال و آینده‌ی مبارزه را تعیین نموده و بن بست می‌دهد.

را که به اصطلاح ردکنندگان تئوری مبارزه‌ی مسلحانه، چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ عملی، بدان گرفتار آمده اند، برطرف سازیم.

نویسنده‌ی مقاله پس از نشان دادن اینکه در ویتنام و چین نیز همانند روسیه، قبل از آن که مبارزه‌ی مسلحانه آغاز شود، کارهای سیاسی، تبلیغی و ترویجی انجام یافته و سازمان‌های توده‌ای بوجود آمدند و همچنین پس از اذعان به اینکه تئوری مبارزه‌ی مسلحانه منکر ایجاد این سازمان‌ها و مبارزه‌ی سیاسی، تبلیغی و ترویجی نمی‌باشند، بلکه بر مبنای این تئوری پیشاهنگ در شرایط خاصی این وظیفه‌ی سیاسی خود را با محوریت کردن "عمل مسلحانه" (که در شرایط موجود به پیشاهنگ امکان تحرک و مانور می‌دهد) به انجام می‌رساند، بینش دگماتیستی و غلط خود را از مبارزه‌ی مسلحانه کاملاً نشان می‌دهد و پس از آن پرسش را مطرح می‌کند که: "واقعاً نمی‌دانم کجای "چه باید کرد؟" و درس‌های آن با این تئوری جور درمی‌آید؟" (ص ۶۰). که البته طبیعی است که این تئوری با توجه به درک سطحی ایشان از "چه باید کرد؟" با دیدگاه‌های این اثر انطباق نداشته باشد. گذشته از آن اگر بنا بود پاسخ مشخص مشکلات تاکتیکی و استراتژیکی جنبش ما را در "چه باید کرد؟" یافت، اگر بنا بود در رابطه با حل مسائل مربوط به هر شرایط مشخصی، تحلیل و جمع بندی تجربیات شرایط مشخص دیگر کفایت می‌کرد، اساساً نه نیازی به "چه باید کرد؟" بود و نه لنینیسمی می‌توانست بوجود آید. چرا که می‌شد پاسخ همه‌ی مسائل حل شده در "چه باید کرد؟" را در آثار مارکس و انگلس یافت. به راستی دگماتیسم از این بی‌پرده‌تر کمتر متجلی می‌گردد. از آنجا که در "چه باید کرد؟" شیوه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه پیش‌بینی نگردیده، پس این شیوه از مبارزه، ضدلنینی می‌باشد. و حال آن که لنین خود بارها می‌گفت که پاسخ هیچ یک از مشکلات مبارزه‌ی امروز را نمی‌توان در هیچ کدام از جزوه‌های مارکسیستی پیدا نمود و زندگی، خود از بهترین تئوریسین‌ها نیز پیش‌تر است.

از نقطه نظر مارکسیسم، تاکتیک و استراتژی هر مبارزه‌ای به معنی روش حل تضادها بوده و این که برای حل هر تضادی، شیوه‌ی خاص آن را نیز باید یافت. تا اینجا مارکسیسم اساس کار را تعیین می‌نماید و از این بیشتر چیزی نمی‌گوید. اما دگماتیست‌ها چنین فکر می‌کنند که مارکسیسم بیش از این به حل مشکلات مبارزاتی می‌پردازد. آنان نمی‌دانند که تضادهای موجود در جامعه‌ی ما دارای ویژگی‌هایی می‌باشند که در تاریخ بی‌سابقه است و طبیعتی است که شیوه‌ی حل این تضادها، یعنی شیوه‌ی مبارزه‌ی ما نیز در مقایسه با شیوه‌های گذشته ویژگی‌های خود را داشته باشد. تاریخ مبارزه‌ی زحمتکشان نیز همین را نشان می‌دهد. آن شیوه‌ی مبارزه‌ای که پرولتاریا در کمون پاریس به کار گرفت، شیوه‌ی مبارزه‌ای نبود که در سال ۱۹۰۵ به کار بُرد و آن شیوه‌ها و تاکتیک‌هایی که حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ اتخاذ نمود با شیوه‌ها و تاکتیک‌های انقلاب ۱۹۰۵ متفاوت بود. راهی را که انقلاب چین و ویتنام در پیش گرفتند، بر مبنای شیوه‌های بلشویکی مبارزه نبود و در آلبانی و سایر کشورهای اروپای شرقی، شیوه‌ی دیگری از مبارزه وجود داشت. خلق کره با شیوه‌ای که یکسره متفاوت از دیگر شیوه‌ها بود، مبارزه کرد و در کوبا راهی پیموده شد که دگماتیست‌های سراسر جهان تاب تحمل آن را نیاوردند و آن را غیرمارکسیستی دانستند.

ما امروزه هم شاهد آنیم که کمونیست‌های هر کشوری به شیوه‌ی خاص خود مبارزه می‌کنند و همه‌ی اینها به خاطر آن است که تضادهای طبقاتی در هر کشوری ویژگی خاص خود را دارد و شیوه‌ی مبارزه‌ی خاصی را هم ایجاد می‌نماید. این برعهده‌ی تئوریسین‌های کمونیست است تا این شیوه‌های مبارزه را بشناسند و به کشف شیوه‌ی مناسب نائل آیند. اینان دیگر نمی‌توانند در زمینه‌ی "اصول عام" به مارکسیسم چیزی اضافه کنند و یا لاف‌ها را فعالیت آنها در این زمینه بسیار محدود می‌باشد، اما وظیفه‌ی اصلی آنها درک این ویژگی‌ها و تشریح راه مبارزاتی پرولتاریا است. و خلاقیت تئوری مبارزه‌ی مسلحانه نیز در همین است که با تکیه بر همین دانش مارکسیستی و تجارب حاصله از مبارزات کمونیستی، به انجام وظیفه‌ی محدود تاریخی خود می‌پردازد و می‌داند که نباید و نمی‌تواند راه حل مشکلات مشخص خود را در نوشته‌های مارکسیستی جستجو نماید، بلکه این آثار و این دانش و تجارب مبارزاتی را به کار می‌گیرد تا بتواند به شناخت وظیفه‌ای که در شرایط خاص تاریخی برعهده‌ی اوست، نائل آید. خلاصه آن که برای یک تئوریسین مبارزه‌ی مسلحانه، آثار مارکسیستی و تجربیات گذشته به مثابه‌ی راهنمای عمل است و حال آن که این آثار و این تجربیات از نقطه نظر دگماتیست‌ها به منزله‌ی حل مشکلات آنها می‌باشد.

نویسنده‌ی مقاله، پس از این بر خورد عالمانه!! با تئوری مبارزه‌ی مسلحانه، از آن جا که به پیروزی استدلال خود کاملاً اطمینان دارد و معتقد است که باید تمام نیرو را صرف ایجاد تشکیلات صرفاً سیاسی کرد، با تردستی جالبی سالهای ۴۹-۴۸ را رها می‌کند و بحث مربوط به وظایف را به "امروز"، یعنی به شرایط اعتدالی جنبش خودبخودی، می‌کشاند و از جمله وظایف سیاسی- تشکیلاتی اپورتونیست‌هایی چون خودش، یکی را هم این می‌داند که باید "امروز نیز تئوری مبارزه‌ی مسلحانه‌ی سازمان‌های جدا از توده را اساساً به طور دربست به بایگانی سپرد...". اما به این اپورتونیست‌ها باید گفت پرونده‌ای را که به بایگانی می‌سپارید، هنوز گشوده است. این پرونده هنوز بسته نشده که شما آن را با خیال راحت به "بایگانی" بسپارید و همه‌ی تلاش‌های شما نیز در این جهت، به خصوص در یکسال اخیر، بدین خاطر است تا این پرونده را که از نظر طبقات خلقی و مبارزین پرولتاریا نه تنها بسته نشده، بلکه هنوز مراحل اولیه‌ی خود را می‌گذراند، به بایگانی

بسیارید. اما با وجود این بسیاری از شما اپورتونیست‌ها هنوز هم هر روزه مجبورید به خاطر عوامفریبی، به صفحات این پرونده مراجعه کنید و این یا آن نام و مورد را از آن بیرون کشید تا بدین وسیله مورد اعتماد توده‌ها قرار بگیرید. واضح است که بستن و بایگانی کردن این پرونده، لاف‌از نظر شما نیز غیرممکن می‌باشد و از همین روست که شما در رابطه با مردم، در زمینه‌ی رد تئوری مبارزه‌ی مسلحانه، به طور کلی و اجمالی سخن می‌گوئید، اما به خاطر منسوب نمودن خود به مبارزین شهید از زندگی آنها با تفسیر و آب و تاب تمام یاد می‌کنید.

نه تنها تئوری مبارزه‌ی مسلحانه را نباید "بایگانی" نمود، بلکه باید در جهت بسط و انطباق آن با شرایط موجود که همانا توده‌ای کردن آن می‌باشد، تلاش ورزید. طبیعی است که اوضاع امروز با اوضاع سال ۴۹-۴۸ فرق کرده است، اما باید حدود این تفاوت را تعیین نمائیم، چه در غیر این صورت میدان را برای میدان‌داری اپورتونیست‌ها باز گذاشته‌ایم. در رابطه با اوضاع کنونی باید گفت که شاه و بسیاری از دارودسته‌اش به مثابه‌ی مزدوران شناخته شده‌ی امپریالیسم از صحنه خارج شده‌اند، بدون آن که در ماهیت دولت تغییری به وجود آمده باشد. با وجود آن که بخش وسیعی از توده‌ها فریب خورده‌اند، اما به تدریج در جریان مبارزات خود پی به ماهیت حاکمیت جدید می‌برند. مبارزات آنان به تدریج در حال اوج‌گیری است و می‌روند تا کم کم متشکل شده و به سیر واقعی انقلاب کشیده شوند. تضادهای درون طبقه‌ی حاکم به شدت آشکار گشته و بحران همه جا را فرا گرفته است. اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که سلطه‌ی امپریالیستی، هر چند که که ضرباتی بر آن وارد آمده، همچنان پابرجا مانده و امپریالیست‌ها و نوکران داخلی‌اش در پی آنند تا خود را تجدید سازمان کنند و در این راه نیز از همه‌ی وسائل و نیروها، اعم از ته مانده‌های فئودال‌های سابق، ارادل اوپاش، قاچاقچی و اپورتونیست‌ها استفاده می‌کنند. بنابراین، امر تسلیح توده‌ها و سازمانده‌ی مسلح آنها به مثابه‌ی تنها راه ادامه‌ی انقلاب ظفرنمون خلق‌های ایران و قطع کامل سلطه‌ی امپریالیسم و نابودی پایگاه داخلی آنها یعنی بورژوازی کمپرادور، باید نه به عنوان یک وظیفه‌ی کلی، بلکه به عنوان یک وظیفه‌ی مشخص در دستور کار انقلابیون قرار گیرد. این است برخورد تئوری مبارزه‌ی مسلحانه با شرایط کنونی و این است رهنمود مشخصی که تئوری مبارزه‌ی مسلحانه به دست می‌دهد. بگذار اپورتونیست‌ها گمان برند که تئوری مبارزه‌ی مسلحانه را به "بایگانی" سپرده‌اند، اما حتی جرأت آن را هم نداشته باشند تا این نکته را صریح و بی‌پروا به خلق مبارز اعلام دارند.

نویسنده در صفحه‌ی ۱۳ قسمت ب مقاله، سپس با یک قیاس متافیزیکی دیگر، در رد تئوری مبارزه‌ی مسلحانه دلیل تازه‌ای ارائه می‌دهد و می‌گوید: "در ویتنام پس از سالها مبارزه‌ی سیاسی و پس از ده سال که از تشکیل حزب کمونیست گذشت، قیام مسلحانه در دستورکار قرار گرفت". اما اگر برای رد عمل مسلحانه، قیاس متافیزیکی ضروری بود، برای تشریح وظایفی که نویسنده برای مبارزه قائل است، احتیاج به دیالکتیک دارد. زیرا قبل از آن که به تشریح این وظایف بپردازد، به تفاوت میان وضع ایران و ویتنام اشاره می‌کند و انجام این کار را در رابطه با رد عمل مسلحانه لازم نمی‌بیند، بلکه تنها گفتن این موضوع را کافی می‌داند که در ویتنام ده سال پس از تشکیل حزب کمونیست، مبارزه‌ی مسلحانه آغاز شد تا خود بدین وسیله بی آن که تفاوت میان وضع ایران و ویتنام را مشخص سازد، بدین نتیجه برسد که پس در ایران بی جهت مبارزه‌ی مسلحانه صورت گرفته است. اما زمانیکه نویسنده می‌خواهد وظایف کنونی را مشخص سازد، تازه متوجه می‌شود که: "... جامعه‌ی ما نه از نظر موقعیت نیروهای درونی خود و نه از نظر تجاوزات خارجی، فعلاً موقعیتی مثل ویتنام یا چین ندارد..." (ص ۶۲).

نویسنده بعد از آن که رابطه‌ی امپریالیسم را با کشورهای نومستعمره و مستعمره با یکدیگر مقایسه می‌کند و برخی از تفاوت‌های میان آنها را روشن می‌سازد، این وظایف تبلیغاتی را در برابر خویش قرار می‌دهد: "افشاگری یا کارهای سیاسی باید بتواند این پرده را برای اکثریت مردم برد و چهره‌ی حقیقی سرمایه‌های مالی و مستشاران... در مقابل دید همگان قرار دهد. اما او متوجه نیست و یا به صرف او هم نیست بداند که این چیزها را اکثریت مردم ایران از سالها قبل می‌دانستند و کمتر کسانی وجود داشتند که ندانند ارتش، دست نشاندگی آمریکاست و حتی شاه نیز از آنجا که این حقیقت را آشکارتر از آن می‌دانست که خود بتواند آن را پرده‌پوشی کند، در سخنانی‌هایش سعی نمی‌کرد تا آن را از مردم پنهان دارد. همه‌ی مردم ما در زندگی روزمره‌ی خود و با تجربیات سطحی خویش به این اندازه از آگاهی رسیده بودند و اولین وقایع جنبش اخیر نیز نشان داد که همه از این حقایق به خوبی آگاهند. اگر نویسنده‌ی ما بخواهد چنین آگاهی را به میان مردم برد، در حقیقت زیره را به کرمان برده است و در این رابطه به خوبی آشکار است که نویسنده چه دید تنگ و محدودی از کار تبلیغاتی و ترویجی دارد. در حالی که هدف تبلیغ و ترویج باید بالابردن شعور طبقاتی و دمکراتیک توده‌ها و آموختن شیوه‌ها و تاکتیک‌های مبارزاتی و چشم‌انداز این مبارزه به آنها باشد، آنچه در اینجا توصیه می‌گردد صرفاً بازگوئی آن چیزهایی است که همه به خوبی بر آن آگاهی دارند. اساساً اگر خلق ما بدین حد از آگاهی نرسیده بود، چرا امپریالیست‌ها برای به بندکشیدن او چنان دیکتاتوری موحشی را با آن همه وسائل و اسلحه‌های متنوع سرکوب تهیه دیده بودند؟

اما نویسنده‌ی مقاله از این وظیفه‌ی بزرگی که برای خود قائل است، به نتیجه‌ی دیگری هم می‌رسد و با اغتنام از فرصت، بار دیگر مشت مبارزه‌ی مسلحانه را باز می‌کند و در رابطه با وظایف خود دلیل تازه‌ای بر اکونومیستی بودن تئوری

مبارزه‌ی مسلحانه ارائه می‌دهد. او می‌گوید: "مبارزه‌ی مسلحانه از آن جهت نیز اکونومیستی است که با دشمن مرئی و عینی، مبارزه‌ی نظامی می‌کند..." (ص ۶۳). که البته واضح است این دلیل اکونومیستی مبارزه‌ی مسلحانه حتی در کتاب "چه باید کرد؟" لنین هم ارائه نشده است و نویسنده می‌تواند مفتخر باشد که این دلیل را خود بی آن که از سر تواضع، انحصاری بودن آن را متذکر گردد، برگزیده‌ی مارکسیسم افزوده است. چه گناهی بزرگتر از آن که مبارزه‌ی مسلحانه با دشمن آشکار خلق به مبارزه برخیزد که البته برای روشن ساختن این مسئله که مبارزه‌ی مسلحانه با دشمنان پنهان خلق نیز مبارزه می‌کند یا نه، لازم است تئوری و عمل مبارزین مسلح ملاک قرار گیرد و نه تصویری که نویسنده، خود از اعمال آنها دارد.

پس از این، نویسنده در پایان مقاله از سر لجبازی اعلام می‌دارد که: "هرچند معتقدین به تئوری مبارزه‌ی مسلحانه بارها و مُصرأً تأکید کرده‌اند که نباید از این تئوری "نظامیگری" را برداشت نمود، من باز هم آن را "نظامی" می‌خوانم" و برای آن که از انتقادات خود به انحرافی بودن تحلیل رفیق مسعود از اوضاع و اشتهاب او در درک انقلاب‌های چین و ویتنام نتیجه‌گیری می‌کند و از آنجا که می‌داند اگر قرار باشد با این شیوه، تئوری مبارزه‌ی مسلحانه را مورد انتقاد قرار داد، هرکس می‌تواند به دلخواه خود از این تئوری ده‌ها تز انحرافی را بیرون کشد، در آخر مقاله بقیه‌ی کار را برعهده‌ی خود "رفقا" می‌گذارد و از آنها می‌خواهد که با سرمشق قرار دادن کار او، خودشان سایر تزهای انحرافی را پیدا نمایند و در این زمینه جمله‌ای می‌آورد که چون این جمله از لحاظ انشائی نیز بسیار مضحک نوشته شده و در واقع خود بهترین ضمیمه برای مقاله‌ای مضحک به حساب می‌آید، آن را عیناً نقل می‌نمائیم: "رفقا خودشان می‌توانند سایر تزهای انحرافی رفیق احمدزاده که مکمل رساله‌اش می‌باشد، مورد بررسی قرار دهند. حل: ۱- نفی مبارزات سیاسی- اقتصادی ۲- برداشت امپیریستی از قیام و ... (زیر نویس صفحه ۶۵).

با ایمان به پیروزی راهمان
چریکهای فدائی خلق ایران
تابستان ۵۸

طرحی برای: "درباره‌ی حزب"

برای دیر زمانی عناصر فعال جنبش هرگونه برخورد جدی با مسائل را منوط به تشکیل حزب می‌کردند. امروزه اعتقاد به تشکیل حزب به مثابه‌ی یک امر فوری از نظر ذهنی قوت هرچه بیشتری یافته است. لنین خود گوشزد می‌کند: "هر ایده‌ای که از مدار واقعی آن جدا شود به چیزی پوچ و مهمل تبدیل می‌شوند". به همین ترتیب تکیه بر یک اصل درست م- ل، لفافه‌ای برای بی‌عملی و طفره رفتن از برخورد جدی با مسائل جامعه و جنبش کارگری و کمونیستی گشته است.

اشتباه اساسی این بینش در عدم تفکیک درست بین اصول تئوریک و شرایط تحقق آن است. ظهور هر پدیده‌ای را شرایطی مشخص محدود می‌کند. ظهور هر پدیده‌ای به یک سری عوامل اساسی خاص آن نیازمند است. حزب نیز چون یک پدیده‌ی اجتماعی، به عنوان شکل خاصی از جنبش کمونیستی، به مثابه‌ی عالیترین ارگان سیاسی طبقه‌ی کارگر، از این قانون مستثنی نیست. نباید ضرورت تشکیل حزب را به معنی تشکیل فوری آن در هر زمان و مکان نامعین اشتباه گرفت. حزب یک ارگان اجتماعی است، نباید فراموش کرد که تغییر و تحول یک ارگان‌یسم جدا از تغییر و تحول رابطه آن ارگان‌یسم با محیط، قابل تبیین و تشریح نیست. این تغییر و تحول در حوزه حرکت اجتماعی بی شک به فعالیت انسانها بستگی می‌یابد. بنابراین درست آن است که آن شرایطی که منجر به تشکیل حزب می‌گردد به درستی ارزیابی شود، روش‌ها و فعالیت‌های نظری و عملی طوری هدایت شود که پیدایی آن شرایط را تسریع کند.

۱- گفتیم که حزب یک ارگان اجتماعی است. اما باید پرسید یک ارگان اجتماعی بر چه اساسی تعریف می‌شود؟ هر ارگان اجتماعی با فونکسیون اساسی آن تعریف می‌شود. بنابراین حزب را به مثابه یک ارگان اجتماعی، باید با فونکسیون اساسی آن، با نقش و وظیفه عمده‌ای که در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا بازی می‌کند، تعریف نمود. این فونکسیون اساسی، مبارزه برای تأمین هژمونی طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی او بر علیه نظام موجود است. اجازه دهید بیشتر توضیح دهیم. آنچه

در نگاه اول به چشم می‌خورد، این است که حزب شبکه‌ای از روابط بین عناصر م- ل است. اما یک محفل نیز شبکه‌ی روابطی از عناصر م- ل است. یک گروه نیز همچنین. پس چه چیزی یک محفل، یک گروه م- ل را از حزب م- ل متمایز می‌سازد. این تمایز را نه در نفس خود شبکه‌ی روابط و یا ابعاد آن، بلکه اساساً باید در فونکسیون این شبکه و روابط و محتوای آن جستجو کرد.

حزب راستین طبقه‌ی پرولتاریا سازمانی است که مظهر اراده‌ی واحد پرولتاریا و یا اکثریت بزرگ پرولتاریا بوده و این اراده را طبق روح و اصول م- ل در جهت مبارزه برای تأمین هژمونی پرولتاریا و دستیابی به منافع تاریخی آن هدایت می‌کند. حزب عالی‌ترین ارگان سیاسی پرولتاریا است. ضرورت تشکیل چنین ارگانی را باید در طبیعت طبقاتی جامعه‌ای که در آن وجود دارد و دینامیسم مبارزه‌ی طبقاتی جستجو کرد. مبارزه‌ی سیاسی مبارزه با حاکمیت، مبارزه با قدرت دولتی است. مبارزه‌ی است به منظور تأثیرگذاری بر اشکال، مضمون و جهت ماشین دولتی و یا انهدام و تخریب کلی آن. در این مبارزه، تمام طبقات متخاصم کوشش می‌کنند تا موضعی برتر و مسلط تر نسبت به طبقات دیگر پیدا کنند. طبقات حاکم می‌کوشند تا موقع عالی خود را حفظ کنند و طبقات محکوم در پی تغییر رابطه‌ی خود با قدرت دولتی‌اند. در تحلیل نهایی مبارزه‌ی سیاسی بین طبقات، مبارزه بر سر کسب هژمونی، سلطه‌ی سیاسی، یعنی در اختیار گرفتن کنترل ماشین دولتی است.

تحصیل این هدف تنها با انتقاد، تنها با اتوریته‌ی معنوی تحقیق‌پذیر نیست. این زور اجتماعی و مادی هر طبقه و نحوه‌ی بکارگیری آن است که خصیصه‌ی رابطه‌ی آن طبقه را با قدرت دولتی تعیین می‌کند. تمام طبقات برای نفوذ هر چه بیشتر در ارگان دولتی، برای به دست گرفتن کنترل کامل آن، تمامی نیروی خود را وادار عرصه می‌کنند، اما برای مقابله با زور سازمان‌یافته طبقه‌ی حاکم، برای خنثی کردن تمامی نیروی مادی که از جانب طبقات دیگر وارد می‌آید، باید طبقه‌ی مزبور زور خود را سازمان دهد. طبقه با زور سازمان یافته، تنها با زور سازمان یافته با ابعادی مشخص و با شیوه‌هایی معین، قادر به مقابله و رویارویی است. به همین جهت برای هر گروه اجتماعی که سودای سلطه‌ی سیاسی و تحقق منافع خاص خود را دارد، تشکل یعنی سازمان‌یابی زور اجتماعی و مادی و بکارگیری آن منطبق با شرایط به نحوی که منافع او را تأمین کند، ضرورت دارد.

این که طبقه‌ای بتواند متشکل شود یا نه، این که بتواند به تأمین منافع خود نائل آید یا نه، به وضعیت اقتصادی او و شرایط تاریخی که در آن قرار گرفته است، بستگی دارد. پرولتاریا در عصر ما آن طبقه‌ای است که به علت شرایط اقتصادی خود، به علت اشتراک منافع عناصر آن، قادر است و می‌تواند حزبی واحد را برتابد. بنابراین ضرورت حزب پرولتری در ضرورت تشکل طبقاتی و اعمال اراده‌ی واحد برای دستیابی به اهداف معین تاریخی نهفته است. ولی همان طور که به نحوی اشاره شد وجود یک نیاز، دلیل بر آن نیست که بلافاصله و فالبداهه بتوان بدان پاسخ گفت. برای برآوردن هر نیاز، شرایطی لازم است. آگاهی بر این نیاز می‌تواند و باید این نقش را داشته باشد که اعمال خود را در جهتی هدایت کنیم که آن نیاز را برآورده سازد.

ضرورت تشکیل حزب هیچ گاه به معنی آن نیست که بلافاصله بتوان آن را از نظر عملی نیز برپا نمود، باید دید حزب محصول چه شرایطی است و در چه شرایطی می‌تواند ظهور یابد. بی شک برای م- ل، حزب و یا هر سازمان دیگری جز یک وسیله‌ی مبارزاتی نیست. برای م- ل ارزش هر وسیله در قدرت و کارائی آن برای پیشبرد امر انقلاب، غنی کردن محتوای پراتیک طبقه و متحدینش برآورد می‌شود. حزب لنینی پرولتاریا نیز یک وسیله انقلابی است، نه مجمع مذاکرات بیهوده. حزب لنینی پرولتاریا برای آن که بتواند رسالت و وظایف تاریخی و طبقاتی خود را انجام دهد، ساختی ویژه می‌طلبد. باید حاوی چنان ترکیبی از عناصر باشد که او را قادر به ایفای نقش خود سازد.

حزب که ارگانی سیاسی است، درست به دلیل ضرورت پیگیری و تداوم مبارزه‌ی سیاسی پرولتاریا، بیش از هر چیز به دوام پایداری خویش برای ایفاء نقش و راهگشائی هر چه بهتر در مبارزه طبقاتی پرولتاریا نیازمند است. اما این دوام و پایداری رابطه بین عناصر را، تا آنجائی که به خود جنبش کمونیستی مربوط است، چه عواملی تعیین می‌کند؟ آیا صرف اظهار و توافق بر سر اصول عام م- ل کافی است؟ آیا وحدت ایدئولوژیک لازم، به معنی ذکر شده است؟ بهیچوجه این طور نیست. حزب در درجه اول برای دوام و پایداری خود به حد خاصی از وحدت ایدئولوژیک نیازمند است. اما این وحدت، وحدتی مشخص و زنده است، نه وحدت مجرد. امروزه اکثر م- ل ها به ظاهر اصول عام م- ل را انکار نمی‌کنند، بلکه همواره اختلاف بر سر تفسیر و تبیین این اصول در واقعیت مشخص است. بر سر تلفیق آن با شرایط ویژه است. اما وحدتی در این حد تنها در یک پروسه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک حاد در کل جنبش کمونیستی بر سر اساسی‌ترین و حادترین مسائل جنبش مزبور و با اتکاء به پراتیک مشخص طبقاتی آن جامعه و محک خوردن و پالایش یافتن ایده‌ها در جریان این پراتیک، می‌تواند حاصل شود.

گفتیم که حزب مظهر اراده‌ی واحد پرولتاریا، یا اکثریت بزرگ پرولتاریا است. گفتیم که وظیفه‌ی اساسی حزب راهبری این اراده طبق روح م- ل است. اما رهبری در عمل، بدون داشتن استراتژی مشخص امکان‌پذیر نیست. بنابراین طبق آنچه در بالا گفته شد، حزب بدون آن که یک استراتژی مورد قبول کل جنبش کمونیستی و یا اکثریت آن وجود داشته باشد، نمی‌تواند به وجود آید. در ثانی هیچ حزبی نمی‌تواند انعطاف عمل لازم را داشته باشد مگر آن که اعضای آن لاقابل بر سر تاکتیک‌های اساسی توافق داشته باشند. حزبی که به واسطه‌ی اختلافات و تشتت درونی فاقد قدرت تصمیم‌گیری است و نمی‌تواند به موقع و فوری نیت خود را به مرحله‌ی عمل درآورد، یعنی حزبی که فاقد سانتالیزم دموکراتیک است، حزبی که فاقد انضباط پذیری درونی شدید است هرگز قادر به ایفای رسالت تاریخی خود نبوده و حزبی لنینی نیز نمی‌تواند باشد.

این همه تنها در یک پروسه، پروسه‌ی حاد مبارزه‌ایدئولوژیک با پشتوانه‌ی تجربی و عملی عناصر فعال کمونیست حاصل می‌شود. بنابراین پروسه‌ی تشکیل حزب، پروسه‌ی وحدت یافتن ایدئولوژیکی و سازمانی جنبش کمونیستی است. اما تغییر و تحول روابط درونی ارگانیزم و ترکیب اجزاء تشکیل دهنده‌ی آن، بدون تغییر و تحول در رابطه‌ی بین آن ارگانیزم و محیط آن امکان‌پذیر نیست. این ضرورت همسازی با محیط است که ضرورت تغییر و تحول درون ارگانیزم را مطرح می‌کند و به شروطی آن را ممکن می‌سازد.

تغییر و تحولات جنبش کمونیستی نیز به عنوان یک جریان اجتماعی و چگونگی ترکیب اجزاء آن از یک سو به کیفیت عناصر تشکیل دهنده‌ی آن وابسته است و از سوی دیگر همیشه تغییر و تحولات محیط اجتماعی، مبارزه‌ی طبقاتی درون جامعه و به خصوص در درجه‌ی اول مبارزه پرولتاریاست. تشکل سیاسی پرولتاریا و حزب با هم معنی پیدا می‌کنند. حزب بدون تشکل سیاسی طبقه‌ی کارگر، جمع شدن آنها به زیر پرچم رهبری واحد، معنی و مفهومی ندارد. هر سازمانی هرچند گسترده باشد اما مظهر اراده واحد طبقه نباشد، نمی‌تواند و حق ندارد بر روی خود نام حزب بگذارد. اما حد تشکل پرولتاریا از یک طرف به کوشش پیشاهنگ و توانایی‌های او در بردن آگاهی سوسیالیستی و سیاسی به میان طبقه و از سوی دیگر به تجربیات مبارزاتی خود پرولتاریا منوط می‌شود. تا آنجا که در خود طبقه اعتقاد و ایمان راسخ راجع به ضرورت راه حل‌های معینی برای حل مسائل طبقاتی بوجود آید. تنها در چنین سطحی از مبارزه‌ی خود پرولتاریا، که کم و بیش خود را در عرصه مبارزه‌ی طبقاتی یافته است و کمابیش نقش خود را در این مبارزه دریافته است و میل به تشکل سیاسی جمعی در او پیدا شده است و یا وجود دارد، و هم آمیختگی زمانی آن با شرایطی که در جنبش کمونیستی مطرح شده است، تنها آن گاه و آن گاه است که امکان درآمیختن این دو با یکدیگر امکان‌پذیر بوده و این درآمیختگی بازتاب سازمانی خود را در حزب و ارگانهای وابسته می‌تواند ببیند. بنابراین پروسه‌ی تشکیل حزب، پروسه‌ی تغییر و تحول در نظرات پرولتاریا و پروسه‌ی خودآگاهی آنها نیز هست. پروسه‌ی تشکیل حزب پروسه‌ی تغییر و تحول در رابطه‌ی بین پیشاهنگ، رابطه‌ی بین جنبش کمونیستی بطور کلی و مبارزه‌ی خودبخودی پرولتاریا از سوی دیگر است.

وحدت درونی جنبش کمونیستی در پروسه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک که موضوع آن انطباق تئوری عام م- ل با تجربه‌ی مشخص پراتیک پرولتاریا و واقعیت مشخص است، حاصل می‌آید. شعور طبقاتی پرولتاریا در جریان مبارزه‌ی پرولتاریا با اتکاء به تجربیات مبارزاتی آنها و به کمک پیشاهنگ‌اش نتیجه می‌شود. و در نقطه‌ای مشخص از این تغییر و تحولات هر یک از این پروسه‌ها، که با تغییر و تحول در رابطه‌ی جنبش کمونیستی و جنبش خودبخودی همراه است، تغییری کیفی رخ می‌دهد که تجلی خود را در حزب می‌بیند.

۲- با توجه به شرایط میهن ما ایران، با توجه به رشد فراوان پرولتاریا، با توجه به نقشی که پرولتاریا در اقتصاد ایران و مبارزه‌ی انقلابی خلق ما دارد، بی شک ضرورت تشکیل حزب هر چه بیشتر مطرح می‌شود. اما بسیاری از عناصر جنبش کمونیستی عوض آن که مسئله را به طور جدی مورد بررسی قرار دهند، فقط با تکیه بر این اصل درست، لفافه‌ای برای بی‌عملی و طفره از برخورد جدی با مسائل جامعه‌ی ایران، جنبش کارگری و جنبش کمونیستی ساخته‌اند. همان طور که می‌دانیم، درست بودن یک اصل به خودی خود جایز بودن عملی آن را نشان نمی‌دهد. همان طور که گفتیم حزب تجلی تغییر و تحول در رابطه‌ی جنبش کمونیستی و جنبش خودبخودی است. اما در این تغییر و تحول، خود عناصر آگاه و پیشاهنگ طبقه وظایفی خطیر برعهده داشته و سهم بسزائی دارند. بنابراین مسئله‌ی اساسی تأکید کردن جا و بی جا بر ضرورت حزب نیست، مسئله اساسی بر سر شیوه‌ها و روش‌ها، تسریع شرایطی که منجر به پیدایش چنین ارگانی می‌گردد، دور می‌زند. تاکنون ندیده‌ایم دوستان و رفقای که شعار تشکیل حزب را می‌دهند، درباره‌ی شرایط پدیدار شدن آن، سطح تکامل مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه، وضعیت نیروهای کمونیست و رابطه‌ی این جنبش با پرولتاریا صحبتی به میان آورده باشند، یا آن را مورد بررسی دقیقی قرار داده و در نتیجه راه‌های مشخص را پیشنهاد کنند. به نظر می‌رسد این دوستان و رفقا پروسه‌ی تشکیل حزب را پروسه‌ی یک سری مذكرات بین دسته‌ها و گروه‌ها و محافل و چانه زدن‌ها می‌بینند تا یک پروسه‌ی پیچ در پیچ خلاق مبارزاتی. حزب لنینی نمی‌تواند یک سرهمبندی از نیروها باشد که با توافق‌های شخصی ایجاد شود و بعد به زودی گسسته شود. حزب لنینی تنها بر اساس تجربه‌ی مبارزاتی، وجود وحدت بر سر مسائل اساسی مشخص و در کوران سخت مبارزه از درون پراتیک ظهور می‌کند. حزب لنینی از ترکیب عناصری تشکیل می‌یابد که پروسه‌ی مبارزاتی آنها را

به انقلابیون حرفه‌ای، به انقلابیونی که تجربه و شعور لازم برای پیشبرد اهداف تاریخی مبارزه پرولتاریا را دارند، تبدیل کرده است. مسئله بر سر تعیین این پروسه مبارزه، مسئله بر سر بردن آگاهی به میان پرولتاریا، بر روح و روان و پراتیک آن اثر گذاشتن است، نه تکیه بی فایده و خشک و خالی بر روی اصل حزب. در این مورد البته ایده‌هایی ارائه شده است که سراپا ضد م- ل است و هیچ چیز جز دنباله‌روی از توده‌ها معنی نمی‌دهد. مفهوم این ایده مبنی بر آن است که جنبش کمونیستی ایران ضعیف است و فعلاً نمی‌تواند راه حلی برای مبارزه پرولتاریا ارائه دهد، بنابراین وظیفه‌ی عناصر م- ل رقتن به میان توده‌ها است و کار تبلیغی کردن و بسط جنبش خودبخودی است، و در این جریان بلاخره حزب بوجود می‌آید، و این حزب است که حق دارد و می‌تواند استراتژی و تاکتیک مبارزه را تعیین نماید، و این امر از عهده فرد یا گروه ساخته نیست.

این ایده سالهاست که بر اذهان بسیاری از عناصر جنبش کمونیستی سنگینی می‌کند. اما دارای نقائصی اساسی است، آن طور که به هیچ وجه بر اساس م- ل قابل قبول نمی‌تواند واقع شود. اولاً به نظر می‌رسد این افراد "رفتن به میان توده‌ها" را ... امر "تماس با توده‌ها" را امری فیزیکی می‌فهمند. شرکت در پروسه تولیدی درک می‌کنند. شاید این امر لازم باشد، اما م- ل وقتی از تماس با توده‌ها صحبت می‌کند، این معنی را در نظر ندارد، بلکه عمدتاً شرکت در مبارزه‌ی طبقاتی و ایفای نقش پیشاهنگ در این مبارزه در مد نظر است. تماس با توده‌ها داشتن، که مسلماً سطوح گوناگونی را در بر می‌گیرد، به معنی آن است که آگاهی طبقاتی بتواند فونکسیون خود را در روند مبارزه‌ی طبقه بازی کند. اما "چگونگی" ایفای این نقش، همواره منوط به شرایط جامعه‌ی مذکور و روش‌های مبارزاتی دشمن، امکانات و وسائلی که در دسترس است مشروط و محدود می‌شود. به همین جهت اگر چه اکنون شرایط تا حد زیادی تغییر کرده است، در سالهای پیش ایده‌ی "تماس با توده‌ها" و درک آن به معنی ذکر شده در واقعیت عملی چیزی جز جدائی از توده‌ها و تصدیق آن معنی‌ای نداشت.

ثانیاً آنها با این ایده که بدون داشتن حزب نمی‌توان استراتژی و تاکتیک داشت، هرگونه راه حل قاطع و عملی را به آینده‌ای نامعلوم و مبهم حواله می‌نمایند. چرا بدون یک حزب نمی‌توان استراتژی و تاکتیک داشت؟ عمده دلایلی که تاکنون شنیده شده است مبنائی شناخت‌شناسانه دارد، بدین گونه که یک فرد یا یک گروه قادر به درک پیچیدگی‌های جامعه نبوده و فقط افراد حزب با کمک یکدیگر می‌توانند به ارائه چنین تحلیلی و بر مبنای آن ارائه استراتژی و تاکتیک نائل آیند. این ادعا هم از نظر تئوریک غیرقابل قبول است و هم تجربیات تاریخی روشنی آن را انکار می‌کنند.

به نظر می‌رسد این تز از عوامانه و ساده کردن این عمل که شناخت امری اجتماعی است حاصل می‌شود. این تز فقط بستگی شناخت فردی را با دستاوردهای اجتماعی مشخص می‌کنند، نه آن که نقش فرد را در جمع‌بندی حتی سطح عالی تئوریک انکار کند. برای مثال تاریخی مشخص، همه‌ی اندیشمندان بزرگ را می‌توان مثال آورد. خود مارکس را در نظر بگیریم، آیا مارکس "کاپیتال" خود را به کمک حزب نوشت و آیا دیالکتیک مارکسیستی حاصل کار یک حزب بوده است. مارکس یک نقد تاریخی ارائه می‌دهد، یک شیوه‌ی تولید را به طور کامل نقد می‌کند و راه رهایی از آن را نشان می‌دهد. او بر مبنای تمام دستاوردهای زمان خود تئوری نوینی را می‌پروراند، بدون آن که این تئوری حاصل مستقیم کار حزبی باشد. می‌بینیم که داشتن یک تحلیل مشخص و ارائه راه حل الزاماً به وجود حزب نیاز ندارد. مسئله‌ی اساسی آن است که فرد با آن واقعیت تماس زنده داشته و فاکت‌ها و تجربیات حاصله در این زمینه‌ها را گردآوری نموده، خود در جریان پراتیک با آنها برخورد نموده و توانائی ذهنی و دانش لازم برای جمع‌بندی را داشته باشد.

احتمال دارد رفقائی که چنین ادعائی را دارند، شرایط داشتن یک تئوری را با شرایط تحقیق آن اشتباه می‌گیرند. یک تئوری مبارزاتی می‌تواند از سوی فرد یا افرادی ارائه شود، می‌تواند محصول تفکرات فردی باشد. اما تحقق هر تئوری مبارزاتی، با شرط آمادگی زمینه‌ی عینی آن، بی‌شک به وجود نیروی مادی لازم برای تحقق خود نیازمند است. تئوری تا به نیروی مادی تبدیل نگردد، قادر به تحقق خود نیست. و اما چگونه باید تئوری را به نیروی مادی تبدیل کرد؟ اینجاست که روش‌ها و وسائلی خاصی که برای این امر لازم است، مطرح می‌شود.

مبارزه‌ی مسلحانه از همان ابتدا موضع‌گیری خود را نسبت به مسئله‌ی حزب با این عبارت: "حزب به طور مشخص مطرح نیست، بلکه به طور کلی مطرح است"، اعلام نمود. طبق این دید، همانگونه که در بخش‌های قبلی توضیح داده شد، بین ضرورت تشکیل حزب و شرایط پیدایش آن تفکیک حاصل می‌شود. مبارزه‌ی مسلحانه اعتقاد داشت با گسترش فعالیت عملی پیشاهنگ، گسترش مبارزه‌ی توده‌ها، در شرایط مشخص، تشکیل حزب به صورت امری فوری درآمده و آن گاه می‌تواند این نیاز را اجابت نمود. آنچه که در دستور کار قرار داشت، فعالیت مشخص انقلابی پیشاهنگان، پیدا کردن شیوه‌هایی مشخص برای بردن آگاهی به میان توده‌ها، یافتن انعکاس آن در مبارزات توده‌ها بوده است. در شرایط فعلی (۱۵) علیرغم حرکت انقلابی و گسترش موج اعتصابات کارگری، پراکندگی جنبش کمونیستی، از نظر ایدئولوژی، استراتژی، بسیار بیش از آن است که بتواند موفق به تشکیل یک حزب لنینی گردد. گروه‌ها و محفل‌های رنگارنگ با ایده‌هایی کاملاً متفاوت با یکدیگر، با اختلاف داشتن بر سر اساسی‌ترین و حادث‌ترین مسائل جنبش، نمی‌توانند تشکیل دهنده‌ی یک حزب لنینی باشند.

نباید فراموش کرد که پافشاری بر روی حل مسائلی که زمینه‌ی حل آنها پدیدار نشده است، سرانجام به انحراف انرژی انقلابی و اتلاف آن منجر شده و مانع به کارگیری خلاقانه‌ی آن برای حل واقعی مسئله‌ی مذکور می‌شود. و خلاصه نباید فراموش کرد که حزب یک وسیله‌ی انقلابی است، نه یک تابوی بیگانه شده از ما که فی‌نفسه قابل پرستش باشد.

با ایمان به پیروزی راهمان
چریکهای فدائی خلق ایران
مهر ماه ۵۷

زیرنویس‌ها:

- ۱- منظور گروهی است که رفیق مسعود احمدزاده، رفیق امیرپرویز پویان و رفیق عباس مفتاحی در رأس آن قرار داشتند.
- ۲- لازم است تذکر دهیم که ما هرگز فکر نمی‌کنیم که مسئولیت کامل این شکست بر گردن حزب توده است.
- ۳- چپ روی مرض...
- ۴- عین سند نابود شده است.
- ۵- خود این مسئله دلایلی دارد که مربوط به یکی از مقاطع جنبش کمونیستی است، جای بحث آن اینجا نیست.
- ۶- در جنبش کمونیستی ما هستند کسانی که می‌گویند حکم رفیق مائو مبنی بر اینکه "تضاد بین فئودالیسم و دهقانان تنها با انقلاب دمکراتیک نوین حل می‌شود" غلط است. اینان می‌گویند تجربه‌ی ایران نشان داد که حتی امپریالیسم نیز می‌تواند این تضاد را حل کند. خطای اینان در عدم درک همان احکام بالا نهفته است. وقتی رفیق مائو این حکم را می‌دهد، جهت حل تضاد را به نفع دهقانان و روستائیان می‌بیند و در نتیجه حکم او کاملاً اعتبار دارد. ولی امپریالیسم این تضاد را نه در جهت منافع دهقانان، بلکه در جهت سرمایه‌ی جهان‌خوار و وابستگانش حل می‌کند.
- ۷- از "هجدهم برومر..." - تأکید از ماست.
- ۸- از "هجدهم برومر..." - تأکید از ماست.
- ۹- یک توضیح: آنچه که گفته شد، بدین معنی نیست که در اصلاحات ارضی قشری از روستائیان به موقعیت عالی‌تر اقتصادی دست نیافتند. تحقیق مارکسیستی همواره در بیان نتیجه‌گیری‌های خود بر جهت اصلی حرکت موضوع خود تکیه می‌کند و شرح مفصل جزئیات را به خود تحلیل وا می‌گذارد. در این رابطه نیز اپورتونیست‌هایی بودند که بنا بر یکی از همان خصائل اصلی‌شان که مبهم گذاشتن قضایاست، کوشش می‌کردند بین این دو فضائی برای نوسان داشته باشند. رفقای ما در مطالعه و تحلیل خود به عوامل مختلف از جمله خصلت انفجاری جامعه توجه داشتند. آنها هم این عامل و هم عوامل دیگر را در نظر گرفتند و بعد دریافتند که جهت اصلی و مضمون واقعی اصلاحات ارضی همانا "حمله" به منافع خلق بود، نه "عقب نشینی" امپریالیسم و ارتجاع. سپس نتیجه‌ی تحلیل خود را صراحتاً و بدون ابهام بیان نمودند.
- ۱۰- تأکید از ماست.
- ۱۱- مسئله این است: در اینجا، ما با پیروزی بورژوازی ملی و یا سرمایه‌ی ملی روبرو نیستیم، بلکه اکنون خود این سرمایه تحت فشار سرمایه‌ی دیگری که همانا سرمایه‌ی امپریالیستی است، قرار دارد.
- ۱۲- بعدها تجربیات ضدانقلابی مبارزه با خلق‌ها نیز افزوده شد.
- ۱۳- تجزیه و تحلیل قیام و همچنین همین مختصر اسنادی که منتشر شده است، ذهنی بودن و نادرست بودن تمام آن ترها را برای همیشه ثابت کرده است.
- ۱۴- البته در اینجا عبارت کشداری چون "جنبش آگاه کمونیستی" خود جای بحث دارد که فعلاً در حوصله‌ی بحث ما نیست.
- ۱۵- این مقاله در مهر ماه ۱۳۵۷ نوشته شده و اکنون به همان صورت اولیه‌ی خود به چاپ می‌رسد.